در پیرامون
ادبیات

نوشته: احمد کسروی

درپیرامون «ادبیّات»

نوشته :

احمد کسروی

چاپ سوم

چاپ کننده:

باهماد آزادگان

چاپ میهن

چاپ اول اسفند ۱۳۲۳
» دوم خرداد ۱۳۲۵

بنام پاك آفرندهٔ جهان

گفتارهاییست که آقای کسروی روزهای پنجشنبه‌در چندنشست‌رانده واینك دراین کتاب بچاپ می‌رسد
دفتر پرچم

نشست یکم

معنی «ادبیات» وتاریخچهٔ آن‌واژه

ازدسته بدخواهان بارها سخن‌رانده‌ایم وشما آنها را می‌شناسید. چیزیکه می‌باید بدانیدآنست که در هر رشته ازکارهای کشور، آنان دست داشته‌اند ودرهمه‌جا زهر خودرا فرو ریخته‌اند. از جمله فرهنك وکارهای فرهنگی میدانگاه پهنی برای کوششهای بد خواهانه آنان بوده که می‌باید گفت راهی نزدیك ویکسر برای آشفتن اندیشه‌ها و آلودن خیمهای (۱) مردم در دست داشته‌اند .

دراین زمینه یکی از دستاویزهای آنان « ادبیات » بوده وخود داستانیست که دراین‌زمینه بچه نیرنگهایی برخاسته‌اند . من‌می‌خواهم دراین زمینه چندنشست(۲) گفتگو کنیم ودراین‌نشست‌سخن‌ما ازمعنی «ادبیات» واز تاریخچهٔ شگفتی که این واژه پیدا کرده خواهد بود.

«ادبیات» چیست ؟.. «ادب» واژه عربیست ومامی‌باید معنی‌آنرا

۱ــ خیم : خلق ، خصلت ۲ــ نشست : جلسه

از کتابهای عربی بجوییم . آنچه من می‌دانم « ادب » در میان عرب باینمعنی می‌بوده که کسی سخنانش آراسته باشد . همه می‌دانیم که سخن بدو گونه تواند بود : یکی بی آرایش و ساده همچون سخنان روستاییان و بازاریان و دیگران . دیگری آراسته همچون گفتار سخنرانان و شاعران و نویسندگان . خود شما یکبار سخن‌ساده رانید و یکبار دربند آراستن آن بوده باستواری و شیواییش کوشید و یا آرایشهایی - ازسجع جناس، تشبیه، مثل ومانند اینها- بآن افزایید . این آراستن سخن یاسخن‌آرایی نامش «ادب» می‌بوده .

اینهم نخست ساده می‌بوده واندازه می‌داشته . مثلااینسخن که در کتابها بنام امام علی‌بن ابیطالب نوشته شده:

لاتکن حلواً فتأکل ولامراً فتلفظ

سخنی آراسته بوده . می‌خواسته بگوید: «نه چندان نرمخو باش که زبونت گیرند ونه‌چندان تندخوباش که ازت دوری گزینند». این معنی را با مثلی توأم گردانیده چنین گفته: «شیرین‌مباش که‌بخورندت وتلخ مباش که دور اندازندت» . در یك جمله کوتاه ، هم معنی را رسانیده وهم‌مثلی که بجای دلیلست برایش‌یاد کرده . آنگاه جمله‌نیز استوار و شیواست .

درآغاز اسلام بیشتر مسلمانان بپیروی از قرآن و گفته‌های پیغمبر بکوتاهی و پر مغزی سخنان خود کوشیدندی و گفته‌هاشان آراسته واستوار بودی .

در تاریخ ایران ما مثلی دیگر برای این معنی پیدا می کنیم:

رستم سپهبد خراسان که در قادسیه آن جنگ تاریخی را با عرب کرد وشکست خورد و کشته شد از کسانی می‌بوده که سخنان خود را با مثل می آراسته . از جمله در همان داستان قادسیه، پیش از جنگ ، هنگامیکه نمایندگان عرب برای گفتگو بنزد او آمدند رستم با آنان بسخن پرداخته چنین گفت :

داستان ما با شما داستان آن باغبانست که روزی درباغ درمیان تاکها شغالی دید که از انگورها میخورد. باکی ننموده با خود گفت: مگر یك شغال چه اندازه انگور تواند خورد؟!. لیکن فردا دید آن شغال بشغالان دیگر آگاهی داده وآنها دسته بسته رو بباغ آورده‌اند . این بود دست بچماق برده برسر شغالان تاخت و آنانرا از باغ بیرون گردانید . شما نیز کشوری خشك وبی‌بار می‌دارید و کسانی از شما بخاك ما آمدند ودرجاهای سبز وبارده نشیمن ساختند. ما باك ننموده گفتیم : گروه کمیند و چه زیانی بما خواهند داشت ؟!. ولی همانا که آنان خوشیهای خاك ما را بشما آگاهی‌داده‌اند وازآن‌بوده که‌بدینسان دسته بسته تاخت آورده‌اید .

خود جمله‌های فارسی رستم از میان رفته . ماترجمه عربی آنرا در کتاب طبری می‌یابیم ومن هرچه از خواندن آن کتاب بیادم مانده بوده بشما باز گفتم . با اینهمه دیگر گردانیها آراستگی و شیرینی سخنان ازمیان نرفته وخود مثل نیکی برای معنی «ادب» می‌باشد :

اینهاچیزهای ساده‌ایست. این گویندگان خواستشان بازنمودن معنی‌ها می‌بوده و در آن میان آرایشهایی بسخن خود می‌افزوده‌اند . لیکن سپس کسانی برخاسته‌اند که آنرا از سادگی بیرون برده‌اند و

«فنونی» برای آن از معانی وبیان وبدیع و عروض وقافیه ومانند اینها پدید آورده‌اند که «علوم ادبیه» نامیده‌اند.

این بار سخن آرایی - یا بهتر گوییم: بازی کردن با سخن - خود خواستی گردیده. کسانی بسخن می‌پرداخته‌اند - چه با شعر وچه با نثر - تنها برای اینکه آنرا بیارایند.

هرچه ازآغازاسلام دورتر میشده‌اندوخردهاسست ترمیگردیده این سخنبازی برواج می‌افزوده است. صدها بلکه هزارها قصیده و کتاب بیهوده بیرون ریخته‌اند که از نمونه‌های آنها «قصیده های بدیعیه» (۱) ومقامات حریری است.

دراین‌باره‌میدان‌سخن‌بسیارفراخست و من چون‌خواستم گفتگو از زبان عربی نیست گزارده می گذرم. آنچه می‌باید بگوییم آنست که این سخنبازی، با همه رواجش، کاری بی ارج شمارده می‌شده (و می‌بایست شمارده شود)، و کسانیکه به‌آنها می پرداخته‌اند، چه شاعران وچه دیگران، آبرویی درمیان خردمندان، یا ارجی درمیان مردم نمیداشته‌اند. مفتخوارانی درشمار دیگرمفتخوران می‌بوده‌اند.

اما در ایران، در قرنهای سوم و چهارم هجری شعر (بمعنی امروزیش) و همچنان سجع سازی و سخنبازی، از عربستان بایران رسیده وبدانسان که درعرب می‌بوده در میان ایرانیان رواج گرفته. بلکه دراینجا شعر، درسایه پشتیبانی که از پادشاهان دیده، پیشرفت تندی پیدا کرده و ازآنچه در میان عرب می‌بوده فزونتر گردیده که

---

(۱) یکرشته قصیده‌هایی بوده که شاعر خواسته در هر بیتی یکی از «محسنات بدیع» را بکار برد و برخی از آنها تا یکصدوپنجاه بیت بوده.

سپس از این داستان سخن خواهیم راند.

دراینجا نیز این‌سخنبازی «ادب» نامیده شده و چون کسانی از چگونگی‌شعروسجع ومانند اینها بسخن می‌پرداخته‌اند وسر گذشتهای شاعران و داستانهای آنانرا گرد می‌آورده‌اند و کتابها می‌نوشته‌اند اینها را نیز « ادبیات » خوانده کسانی را که بآنها می پرداخته‌اند «ادیب» نام داده‌اند.

همچنان دراینجا نیز این‌کار ارجی درمیان مردم نمیداشته وچه شاعران وچه «ادیبان» درتوده خوار می‌بوده‌اند. مردم با فهم ساده‌خود بیهودگی پیشه وهنر آنانرا دریافته وازقافیه بافیها وسجع سازیهاشان نتیجه‌ای برای زندگانی توده‌ای چشم نداشته بهایی بآنها نمی‌داده‌اند.

گاهی برخی از شاعران خود را بدرباری بسته مزدهای گزاف برای ستایشگریها ویاوه گوییهای خود می گرفته وبافراخی زندگی بسر میبرده‌اند. چنانکه آنان در شعر های خود باین نازیده‌اند. در تذکره‌ها نیز یادآنها کرده شده.

ولی این دلیل ارجمندی شعر وادب نتواند بود. زیرا اینگونه شاعران از صد یکی نمی‌بوده‌اند. آنان نیز ارجی نداشته جز دررده ندیمان و مطربان شمرده نمی شده‌اند، از تاریخ بیهقی و کتابهای دیگر نیك پیداست که رفتار سلطانمحمود و دیگر شاهان باشاعران در بار خود جز این نمی‌بوده که در روزهای عید یا جشن، چنانکه نوازندگان و رقصندگان هنر خود را می‌نموده‌اند واز «عطای» شاه بهره می‌برده‌اند، شاعران نیز قصیده سراییده « صله » می گرفته‌اند برخی‌نیز از شمار ندیمان میبوده‌اند که در بزمهای باده خواری‌بوده

با « بدیهه » گوییهای خود را شاه را خشنود گردانیده پاداش درمی‌یافته‌اند .

از اینها گذشته ، آنشاهان چه نیکان و چه بدانشان ، کسانی نمیبوده‌اند که گفته‌ها یا کرده‌هاشان «حجت» باشدوما آنرا دلیل‌چیزی گیریم . شاهانی می‌بوده‌اند خود کام ، اختیارشان بیش ازهمه در دست هوس می‌بوده . بویژه در باره « دهش» که هیچگونه باکی، یا پروایی درمیان نمی‌بوده . بیحساب‌می گرفته‌اند وبیحساب می‌داده‌اند . بگفته تبریزیان «بادش می‌آورده وبادش می‌برده» .

درآنزمانها گزاف‌بخشی که بآن نامهای‌بسیاری ، از سخاوت، جود، عطا ، کرم ومانند اینها داده بودند. یکی از زابهای (۱) بسیار بایای(۲) شاهان شمرده می‌شده . شاعران‌درقصیده‌های‌خودآنرا بشاهان یادآوری می کرده‌اند وجمله‌های گوناگون شگفتی بکارمی‌برده‌اند:

گردل ودست بحروکان باشد   دل و دست خدایگان باشد

قراردرکف آزادگان نگیرد مال   چوصبردردل‌عاشق‌چوآب درغربال

پادشاهی خود کام و گزاف ده ، در روز جشن و در بزم باده خواری ، شاعری قصیده سرایبده چاپلوسی می کند ، نه کرسی آسمانرا زیرپای او گزارده دارا و جمشید را از گور بر کشیده دربان و پیشکار او می گرداند، درمیان سخنان پیاپی گزافدهی را باویادآوری کرده نام حاتم ودیگرانرا بگوشش می کشد . با چنین حالی اگر پادشاهی‌صله گزافی بشاعری دهد دلیل هیچ چیزی نتواند بود . اینها بدیهای آن زمانهاست نه نیکیهای آنها .

۱ـ زاب : صفت ۲ـ بایا : واجب، وظیفه

درباره این صله‌دهی پادشاهان بشاعران داستانی در کتابی تازه دیده‌ام که بهتراست برایتان بخوانم. یکی از کسانی که درآنزمانها بدهندگی شناخته‌شده ونامش همچون نام حاتم، مثل گردیده معن‌بن زایده شیبانی از امیران عرب بوده. اینمرد در زمان منصور خلیفه عباسی فرمانروای‌سیستان‌شده ودرآنجاکارهایی کرده و کشته گردیده داستان آنرا در تاریخ سیستان می‌نویسد و من اینك تکه هایی را از آن می‌خوانم:

«معن اندرباز گشتن مردمان بست را همه مصادره کرد واینجا بسیستان‌آمد و همان عادت را فرو گرفت که با مردمان همی داشت. مردمان سیستان شوریده گشتند. عبدالله بن العلا بشکایت سوی‌منصور یکی نامه نبشت. نامه براه اندربگرفتند سوی معن‌آوردند وعبدالله بن‌العلا را بخواند وزآن حال پرسید. انکار کرد. سرش فرمود تا برهنه کردند وچهارصد تازیانه بزد او را وآن گروه را که با او در آن بودند فرمود که گردن بزنید تا خویشتن بازخریدند ومال عظیم از ایشان بستد وچهل مرد گرفت از خوارج و بند بر نهاد و به بست فرستاد که‌کارشان فرمایند وتا مرا آنجا سرای بنا کنند و برایشان در کار کردن شتاب کنید وهرجای تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین‌وچنین کنید ومال بسیار همی‌بخشیدچندانکه ازعدد واحصاء اندر گذشت. باز روزی مروان ابن ابی‌حفصه‌اندرآمد پیش اوومروان شاعر اوبود و روزی‌چند بود تا معن او را ندیده‌بود. گفتا کجابودی؟ گفت: بنده زاده آمده بود و بنده بحدیث او مشغول بود گفتا چه نام کردی گفت (شعر):

سمیت معنا بمعن ثم قلت لـه   هذا سمی عقیدالمجد والجود(۱)

گفتا یا غلام‌هزار دینار ده اورا ویا مروان بیت دیگو بگوی.

گفت (ایضاً) :

انت الجواد و منك الجود اوله   وان هلکت فما جود بموجود (۲)

باز گفت : یا غلام هزار دینار دیگر بده وتوبیتی دیگر بگوی (تا شش بیت همچنان پیش می‌رود) . گفت یا غلام هزار دینار دیگر فرا اوده وتو بیتی دیگر بگوی . غلام گفت دینار نیز نماند اندرخزینه. معن گفت بخدایتعالی که اگر مرا دینار بودی وتو همچنین تا هزار بیت همی گفتی هر بیتی را هزار دینار همی‌دادمی . همیشه همچنین بود ومال بجور ستدی و بجوه همی‌دادی تا بتبذیر کردن مال و بتدبیر کردن بد دل بخردان ازوبری شد و ازجور که همی کرد، گروهی از خوارج بیعت کردند بکشتن او بمکابره ...»

این داستان نمونه نیکیست که آن دهندگان پول را چگونه گرفتندی و بشاعران چگونه دادندی. معن باستم و تاراجگری و نامردی داراك (۳) مردم را از دستشان می گرفته و بهوس و بیباکی بشاعر در برابر هر بیت شعر هزار دینار (که هر دیناری چهارده‌نخود بیشتر زر می‌داشته و بحساب امروز نزدیك به دویست ریال می‌بوده) می پرداخته. آنگاه آرزو می‌داشته که پول دارد و تاهزار بیت همچنان

۱ـ معن را معن‌نامیدم و گفتم توهمنام هم‌پیمان بزرگی‌ورادی‌هستی.

۲ ـ تورادی وازتست آغاز رادی . اگر تو نابود شوی دیگر رادی درمیان نخواهد بود .

۳ـ داراك : مال

پول پردازد. چنین کسی بکارهایش جز نافهمی وتیره‌درونی‌چه معنایی توان داد.

یکداستان شیرینتر از آن از شاه عباس است که چون بیادم آمده می‌باید یاد کنم: شانی‌نام شاعری شعرهایی درستایش امام علی‌بن ابیطالب گفته بوده برای شاه عباس می‌خواند. یك بیتش‌این‌بوده:

اگر دشمن کشد ساغرو گر دوست بیاد ابروی مردانه اوست

شاه از این بیت بی‌اندازه خشنود گردیده دستور می دهد کیسه‌های زر می‌آورند و شاعر را در کفه ترازو گزارده باندازه سنگینی خودش‌زر باو می‌دهد. شاعران‌برو رشك می‌برند و هریکی بآرزوی چنان صله‌ای شعرها می گوید. از جمله عجزی نام شعرهایی می گوید وروزی که شاه عباس به‌اصطبل‌رفته بوده خود را بآنجارسانده شعرهایش می‌خواند و گله می کند که بشانی چنان دهشی رفته وبازر کشیده شده. شاه می گوید: چون در اصطبل هستیم بهتر است تورا هم باسر گین بکشیم.

این نمونه دیگری از هوسبازیهای پادشان شعر دوست بوده. در یکجااز یك بیت خوشش آمده شاعر را بازر می کشد، و دریکجا می‌خواسته شاعری را باسر گین کشد. در جاییکه رشته کار در دست هوس بود بهتراز این نتواند بود.

داستان شیرین دیگری‌هم از کریمخانست. کریمخان ازدیگران خودمندتر می‌بوده. می گویند: شاعری‌بنزد کریمخان آمد وقصیده‌ای که‌درستایش او گفته وچاپلوسیها نموده بود خواند وبپایان رسانید. کریمخان آواز داد: «کره، صدتومان باین شاعر بدهید». شاعر

خشنود گردیده‌سری فرود آورد و بیرون آمد . ولی پیش هر کس رفت پولی گیرد نتیجه ندید . بنزد کریمخان باز گشته گله کرد که کسی پول نداد . کریمخان گفت . «کره ، تو دروغهایی گفته بودی و خواندی و ما خوشمان آمد . ماهم دروغی گفتیم که توخوشت بیاید، دیگر پول چیست ؟!.»

چون سخن از پادشاهان رفت یادی هم از فتحعلیشاه کنیم . در زمان‌این شاه شعر در ایران برواج خود افزوده . ولی نه از آن راه که مردم بآن ارج گزارده‌اند . بلکه از اینرو که خود آن پادشاه و پسرانش خود شاعر می بوده‌اند و شعر می‌سروده‌اند .

بسیار شنیدنیست که فتحعلیشاه که هشتصد و نهصد زن در حرمخانه و چندصد فرزند بزرك و کوچك در سراسر کشور را می‌داشته و می‌بایسته بهمه آنها رسیدگی کند و از آنسو کشوری در میان همسایگانی‌همچون روس و انگلیس راه برد - باهمه آنها فرصت بدست آورده و اندیشه بکاربرده قافیه بافی و شعر سازی می کرده‌است که دیوانی از خود بنام «دیوان خاقان» یادگار گزارده است .

از زمینه خود دور نیفتیم . سخن‌از بی ارجی شعر و سخن‌بازی در میان ایرانیان می‌بود . در آن باره یکدلیل دیگر شعرهای خود شاعرانست .

بیشتر آنان دچار تنگدستی و ناداری بوده زندگی با سختی بسر می‌برده‌اند. باهمه چاپلوسیها که می کرده‌اند ، زبان‌باز کرده گدایانه از این و از آن صله می‌طلبیده‌اند ، بسیاری نیز « هجو » و دشنامرا افزارکار خود گرفته بستایشگرد گان‌خود پیام می‌فرستاده‌اند :

سه‌شعر رسم بود شاعران طامع را یکی مدیح و دوم قطعه تقاضایی
اگر بداد سوم شکر ورنداد هجا از اینسه‌من‌دو بگفتم دگرچه فرمایی

باهمه اینها زندگیشان باسختی می گذشته وچون‌نمی‌خواسته‌اند بدی رااز خود بدانند ،جهانرا گناهکار می شناخته اند و از روزگار غدار ، چرخ سفله پرور ، سپهر واژگون ، زمانه بیوفا ، بگله‌ها و ناله‌ها می پرداخته‌اند . شعرهای ایشان پر از اینگونه نکوهشهاست:

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تواهل‌دانش وفضلی‌همین گناهت‌بس

گاهی هم «شعر» را گناهکار گرفته نکوهش کرده‌اند . بجای آنکه دست بکشند بگله از آن پرداخته‌اند :

یارب این قاعده شعر بگیتی که‌نهاد که چوجمع‌شعراخیردوگیتیش مباد
گفتنش کندن جانست نوشتن غم‌دل زحمت‌خواندنش‌آن‌به که ازو نایدیاد

تنها کسیکه می‌بینیم بدی کار خود و بیهوده بودن شاعری را به پیش‌چشم آورده گناه رابگردن‌خود گرفته انوری بوده که‌میگوید:

لیك‌ازکناس ناکس در ممالك چاره نیست
حاش لله تا ندانی این سخن را سرسری
زانکه‌گر حاجت فتد تا فضله راگم کنی
ناقلی باید تونتوانی که خود بیرون بری
کارخالد جز بجعفر کی شود هرگز تمام
زان یکی جولاهکی داند دگر برزیگری
بازاگر شاعر نباشد هیچ نقصان اوفتد
در نظام عالم از روی خرد گربنگری
آدمی را چون مؤنت شرط کار شرکتست
نان زکناسی خوری بهتر بود کزشاعری

تا پیش از زمان مشروطه در ایران شاعران جز درمیان درباریان بازاری نداشتندی و خرندگان برای کالای خود نیافتندی . در بیرون اگر شاعرانی بودندی بایستی شعر را برای خود گویند . از توده کم کسانی پروا کردندی وارجی بشعرهای او نهادندی .

من خود بیاد می‌دارم پیش از زمان مشروطه در تبریز جز « رونق » نامی بشاعری شناخته نمی‌بود . این نیز جز ستایش سرودن بفلان حاجی از حج بازگشته و تاریخ گفتن بفرزند نوزاد فلان اعیان کاری نداشتی . چند تن هم می‌بودند که برای دسته‌های سینه زنی «نوحه» ساختندی . جز اینها من کسی را نمی‌شناختم.

در آغاز مشروطه ، در آن جنبشها نیز باهمه زمینه که آماده شده بود شاعران هنری از خود - چندانکه بیوسیده (۱) می‌شد - نتوانستند نمود و بهرحال مشروطه خواهان نیز ارج بسیاری بشاعران نگزاردند

ولی پس از چند سال از آغاز مشروطه ، در ایران تکانی بنام « ادبیات » و شعر پدید آمد و یکرشته کوششهایی در راه افزودن برواج شاعری و سخنبازی آغاز یافت وواژه « ادبیات » معنی خودرا عوض کرده عنوان دیگری پیدا و خود افزاری برنده در دست بدخواهان شد. چون در این زمینه نیرنگی هم بکار رفته و خود داستانیست، که کمتر کسی آنرا می‌داند من بگشادی سخن رانده و چگونگی را باز خواهم نمود :

چنانکه در تاریخ مشروطه باز نموده‌ام در ایران دبستانها بشیوه اروپایی پیش از مشروطه بنیاد گزارده شد و بنیادگزاران آنها

۱- بیوسیدن : انتظار داشتن

آزادیخواهان می‌بودند ولی پس از مشروطه وزارت فرهنگ یا بهتر گویم - یکدسته از بدخواهان که برای راهبردن فرهنگ ایران و زهرآلوده گردانیدن آن برگزیده شده بودند- دست بروی آن دبستانها گزاردند که چیزها بآنها افزودند و چیزها کاستند.

ازجمله اینان چون برنامه‌های فرانسه‌ای را ترجمه می کردند در برابر واژه «لیتراتور» واژه «ادبیات» را گزاردند. در حالیکه در زبان فرانسه و دیگرزبانهای اروپایی «لیتراتور» بمعنی‌دیگریست و در زبان فارسی «ادبیات» بمعنی دیگری.

لیتراتور در زبانهای اروپایی بمعنی‌همهٔ «چیزهای نوشته»است و در برنامه‌های آموزشگاهها همانا آنرا در برابر دانشها گزارده و بچیزهایی که جز از دانشهاست ولی باید بشاگردان آموخته شود - از تاریخ و جغرافی و گرامر و زبان و شعر و مانند اینها- گفته‌اند. بهر حال لیتراتور بمعنی بسیار بزرگتریست و تنها بمعنی شعر نیست

لیکن ادبیات در فارسی تنها بمعنی شعر و چیز های بسته بشعر است.

آنگاه در اروپا شعر هم باین معنی که در ایران می‌بوده نیست. در آنجا بیاوه قیافه بافتن و با سخن بازی کردن شناخته نبوده.

این یك غلطکاری در ترجمه می بود. ولی از کجا که آنرا دانسته و فهمیده نکرده‌اند؟ ما چنین می‌فهمیم که دانسته و فهمیده غلط کرده‌اند و دو نتیجه خاینانه از این یك غلط گرفته‌اند:

نخست بهمان دستاویز شعر یا قافیه بافی وسخنبازی را درمیان

درسهای دبستانها جا داده‌اند و برای‌آن ارجی در میان توده پدید آورده‌اند . اگر فراموش نشده پیش ازآنکه ما « پیمان » را آغاز کنیم وآن گفتارهای پیاپی را درباره بدی شعر بنویسیم بخش‌بزرگی از درسها شعر و ادبیات می‌بود . از جمله « تاریخ‌الشعرا» دربرنامه نوشته شده و در همه کلاسها یك درس ازآن می‌بود .

دوم از همانراه همه ستایشهاییکه در زبانهای اروپایی در باره « لیتراتور » می بود بر سر « ادبیات » آوردند و یکچیز کوچك بی‌مغز را بزرك و مغزدار نشان دادند .

در زبانهای اروپایی ستایشهایی در باره لیتراتور هست . مثلا گفته‌اند : « لیتراتور زبان توده‌است » . اینسخن دور نیست . زیرا آنچه حال یك توده رامی‌رساند، بیش‌ازهمه ، نوشته‌و کتابهای‌ایشانست ولی این‌سخن‌درباره ادبیات ایران که همان شعر و سخنبازیست راست نیست . مثلا در زمان مغول مردم ایران همه گزند دیده و سوگوار می‌بودند . ملیونها مردان کشته‌شده و هزارهادختران‌و زنان ببردگی افتاده از همه دلها آه و ناله سر میزد . ولی شاعران در همان زمان کمترین اندوهی ازخود نشان نداده‌اندوباآنهمه گرفتاری مردم‌آنان پروایی نکرده همه سخن از باده ومستی گفته « یار، یار » سروده‌اند. یکی از شاعران آنزمان سعدیست . آیا شعرها و نوشته های او زبان توده است ؟!. سعدی‌سال ٦٥٦ را که سال کشتار عراق وبغداد است سال خوشی خود شمارده است .

همچنان گفته‌اند : « لیتراتور نماینده اندیشه های یك توده است » . اینهم دورنیست . شما اگر می‌خواهید از بلندی یا از پستی

اندیشه‌های یکمردم آگاه شوید یکی از راههایش آنست که کتابها و نوشته‌های ایشانرا بخوانید. لیکن اینهم درباره‌ادبیات ایران راست نیست. آیا کسی از «مقامات‌حمیدی» وشعرهای انوری پی‌باندیشه‌های مردم آنزمان تواند برد ؟!.

ولی چون « لیتراتور » با « ادبیات » ترجمه شده بود همه‌آن ستایشها بهره این می گردید وهمین دراندیشه‌ها جا باز می کرد: مثلا اگر شما میخواستید با یکی‌ازجوانهای درس‌خوانده بسخن پرداخته بگویید:«آخراین‌شعرهاوتاریخ‌شعرا که‌بشاگردان‌می‌آموزندچیست؟!. چسودی ازآنها خواهد بود ؟!. « میدیدی دلسوزانه پاسخ داده‌و گفت « په‌آقا چه‌می‌فرمایید؟!.اینها ادبیاتست. شما کتابهای‌اروپا رابخوانید تا ببینید از ادبیات چه ستایشها می کنند» . بیچاره جوان نمی‌دانست چه فریبی خورده است .

این بود داستان نیرنگی که گفتم. بدخواهان چنین نیرنگی را زدند و بآن بس نکرده برای رویانیدن تخمهایی که کاشته بودند بیك کوشش دیگری برخاستند ، و آن اینکه در روزنامه ها و در میان جوانان هایهویی بنام شعر وادبیات برپا گردانیدند و دراین کار دست برخی از شرقشناسان نیز درمیان می‌بود .

این کار هم تاریخچه‌ای می‌دارد که می‌بایدبگوییم اگرچه سخن بدرازی خواهد انجامد . این رازها باید بیرون ریخته شود .

اگر تاریخ هجده ساله را خوانده‌اید در سال ۱۲۸۹ (۱۳۲۹) دولت خودکامه روس‌بایران التماتوم داد . بیرون داستان‌آن بود که دولت روس از کارهای مستر شوستر آمریکایی بخشم‌آمده و بما فشار

آورده سه چیز میخواست : ۱) شوستر رابیرون کنیم . ۲) دیگر کار-کنی از بیگانگان بی‌خشنودی دولت روس و انگلیس نیاوریم . ۳) در رفت ارتش روس راکه بایران آمده بود بپردازیم . ولی از درون خواسته می‌شد دستگاه مشروطه و آزادیخواهی از ایران برافتد، و در این کار دست بدخواهان خودمان درکارمی‌بود . باینمعنی بایستی بخش بیشتر نقشه با دست اینان انجام گیرد.

این بود دولت نکولایی التماتومش را داد و وزیران نیزرلهای خودرابازی کردندوکاربجنگ کشیدومجاهدان‌وآزادیخواهان‌توسریهای سخت از مشت آهنین دولت روس خوردند و ازمیان رفتند . این زمان دولت گامی بالاتر گزاشت و مجلس را نیز بست . در التماتوم اینرا نخواسته بودند . ولی درنقشه نهانی این نیز می‌بوده .

بدینسان نقشه انجام گرفت . ولی یك کار دیگر باز می‌ماند . توده‌ای که هفت سال با شورش وجنگ بسر برده و گردانی از میان آن همچون ستارخان ویفرمخان وحیدرعمواغلی و دیگران برخاسته بودند کار او تنها بابستن و پراکندن مجاهدان پایان نیافتی . بیش از همه بایستی‌اندیشه‌های آزادی‌خواهانه را ازمغزها بیرون کنند. بایستی مردم‌را ازآن شور پایین‌آورند . خونها را از جوش اندازند. بایستی ریشه‌ها را بسوزانند ، از بریدن شاخه‌ها سودی نتوانستی بود .

این کارمی‌بایست با دست‌خانواده‌فروغی وهمدستانشان ازایران و پرفسور براون و همراهان او از اروپا انجام گیرد، میبایست‌ایشان بکوششهایی که درباره رواج‌شعر و ادبیات میداشتند بیفزایند وتکان بزرگی‌پدیدآورند. می‌بایست مردم‌را سرگرم گردانند . برخی‌راشاعر

سازند ، برخی را شعر دوست گردانند ، شعرهای زهرآلود شاعرانرا در مغزها جا دهند ، برای اندیشه‌های جوانان میدان تازه‌ای باز کنند.

برای این کارخود عنوانی‌نیزپیدا کرده بودند . زیرا می گفتند «ماکه نخواهیم توانست دربرابر دیگران باقوه و قدرت عرض‌اندام کنیم . برای ما یکراه بازاست ، و آن اینکه ادبیات و تمدن قدیم خودمانرا بگوش دنیا برسانیم و جاب احترام برای خود کنیم . در اروپا ما را با سعدی و حافظ و خیام و فردوسی می‌شناسند . باید ما نیزهرچه می‌توانیم باینها اهمیت دهیم» .

اینها سخنانی بوده که پرفسور صدیق بیست و چند سال پیش هنگامیکه ازاروپا باز میگشت درتبریزدرسالن دبیرستان دولتی‌بزبان آورده و چنین گفته بود . «بهمین جهت من‌در اروپابا پرفسور براون همدست می‌بودم و به نشرادبیات ایران می کوشیدیم» . یکبارهم من این سخن‌را اززبان فروغی شنیدم .

پیداست توده‌ای را که خواستند فریب دهند اینگونه سخنان دلسوزانه هم پیدا کنند . بهرحال از همان سال ۱۲۹۰ تکانی درایران در زمینه شعروادبیات پدیدآورده شد . از اروپابراون «تاریخ ادبیات ایران» می‌فرستاد . کتابها چاپ می کرد . «انجمن‌خیام» بایای خودرا انجام می‌داد . درایران گفتارها درباره شاعران نوشته می‌شد، کتابها بچاپ‌می‌رسید، جستجو ازتاریخچه زندگی شاعران میرفت، ساتها (۱) سیاه‌می گردید در بارهٔ آنکه سال زاییده شدن شاعری بدست آید . مهنامه های ادبی پراکنده میشد ، در شهرها انجمنهای ادبی بر پا

۱ــ سات : صفحه

میگردید ، چخشها (۱) می‌رفت درباره آنکه فلان شاعر از کدام شهر است، در دبیرستانها ودانشکده‌ها بیشتر جوانان (شصت وهفتاد درصد آنها) شعر می گفتند ، خیابانها بنام‌شاعران نامیده می‌شد ، به‌سعدی و حافظ وخیام و فردوسی نام « مفاخر ملی » داده شده کتابهاشان پیاپی بچاپ می‌رسید در شهرستانها بروی گورهای شاعران گنبدها افراشته می‌شد، هرشهری‌برای خود شاعری باچنان گنبدی می‌خواست. کم کم کار بالا گرفته گفته میشد : « شعر وحی است» . آشکاره می‌نوشتند : «شاعر هنگامیکه بشعر گفتن میپردازد روح اوبعوالم دیگری ارتباط پیدا می کند ...» . کسانی از این اندازه هم گذشته گفتگو میداشتند که کتاب یکی از چهار شاعر بزرك را که فردوسی وحافظ وسعدی ومولوی باشند بجای قرآن بر گزینند وآنرا« کتاب مقدس»ایرانیان یا « قرآن فارسی » گردانند و سخن درآن می‌بود که کدام‌یکی را بر گزینند . هایهویی می‌بود که نمی‌دانم چه نامی دهم . در آن میان داستانهای خنده آوری نیز رخ می‌داد که یکی چون دریادمنست در اینجامی گویم :

شنیده‌اید که درایران شاعری هم بنام « طرزی» می‌بوده . این شاعر برای بازی کردن با سخن راه تازه‌ای پیدا کرده بوده ، و آن اینکه«کارواژه»های(۲)ساخته بیاورد . اینهانمونه‌ای‌ازشعرهای اوست :

مبادا که از من ملولیده باشی — حدیث حسودان قبولیده باشی
چودرس‌محبت‌نخواندی‌چسود ار — فروعیده باشی اصولیده باشی
برو طرزیا زلف خوبان بدستت — درآندم بیفتد که‌پولیده‌باشی

---

۱ ـ چخش : مجادله ۲ـ کارواژه : فعل

درآن هیاهو یکی از کارها این می‌بود که تاریخچه زندگانی شاعروخویها وخیمهای اوراازشعرهایش بدست آورند. این کار که مفت وبیهوده می‌بود راهش نیز غلطست. زیرا چنانکه میدانیم، شاعران هیچگاه در بند حال خود نبوده در پی راستی نمی گشته‌اند. برای «مضمون» تن بهردروغی می‌داده‌اند.

هرچه هست یکی در ارومی دیوان طرزی را بچاپ رسانیده و ازهمان شعرهای او تاریخچه زندگانی شاعر را نوشته بود. از جمله شعری را چنین نوشته:

شعبان رمضان کرب بلادم چه تعجب   بی آش جما دیدم و بی نان رجبیدم

گفته بود: «طرزی بکربلا هم رفته».

یادم نیست من آنرا درکجا خواندم. دیدم شعر را غلط چاپ کرده وغلط خوانده و غلط نتیجه گرفته. از خود شعر پیداست که خواست شاعر از این شعر یاوه چیست. اگرباور کنیم که شعرازبرای بازگفتن حالی وداستانی بوده می‌باید بگوییم: شاعر که طلبه می‌بوده در ماههای شعبان ورمضان که «احسانها» داده شدی وسفره‌ها گسترده گردیدی بمیهمانیها رفته و پلوها خورده، و چون در ماههای دیگر گرسنگی کشیده آنها را بیادآورده می گوید:

شعبان رمضان گرپلاوم چه تعجب   بی آش جمادیدم و بی نان رجبیدم

چون یکزمینه‌شوخی آور می‌بودوآنگاه خامی آنگونه‌تاریخچه نویسی را نیك می‌رسانیدچیزی درآن‌باره نوشته پاسخ دادم: «بکربلا نرفته، پلو خورده». فرستادم گویا درمهنامه «آینده» چاپ‌شد.

آخرین کوشش که درباره افزودن بآن هایهوی ادبیات از دسته

بدخواهان سرزده بر پا گردانیدن « هزاره فردوسی » وآواز انداختن بسراسر کشورها بود . از سالها نقشه آنرا کشیده وبسیج (۱) کار را دیده بودند وآنچه توانستند درآنمیان باد بآتش هایهوی زدند وآنرا تا باندازه دیوانگی رسانیدند .

پس از آن جشنهایی بنام هریکی از سعدی و حافظ و خیام خواستندی گرفت و نقشه ها کشیده شده بود . ولی چون ما پشت سر هزاره آواز بلند کرده نبرد خود را باآن هیاهو آغاز کردیم نقشه‌ها نا انجام ماند . آقای علی‌اصغر حکمت بنام شیرازی بودن نتوانست ازجشن هفتصد ساله سعدی درگذرد و آنرا گرفت . ولی گفته های ماکار خود را کرده بود و این جشن رونقی پیدا نکرد .

تا اینجابود آنچه‌میخواستم‌درپیرامون معنی«ادبیات» وتاریخچه شگفت‌آن واژه‌بگویم و نیرنگی که بکار رفته باز نمایم . آنچه‌می‌باید در پایان نشست بگویم آنست که چون در سال ۱۳۱۳ ما گفتارهایی در پیرامون شعر و ادبیات آغاز کردیم هایهوی بزرگی در برابر ماپدیدآوردند و داستانهای بسیاری رفت . عنوان هایهوی این می‌بود که می گفتند :«دشمن‌ادبیاتست» من‌چون میدانستم که معنای روشنی از ادبیات درمغزهای آنان نیست، می‌دانستم که گیجسرانه چیزهایی یاد گرفته‌اند و بزبان می‌آورند ، این بود برای خاموش گردانیدن آنان در پیمان گفتار نوشته از انجمن ادبی و از هایهوی کنندگان درآنجا پرسیدم : «ادبیات چیست ؟ .» و خواهش کردم که معنی آنرا برای ما روشن گردانند . شنیدنیست که پاسخی نتوانستند و همان

۱ـ بسیج : تدارک

پرسش از هایهوی بسیار کاست . نتیجه آنشد که خواهش کردند که خودم بانجمن ادبی روم و گفتارها رانم که رفتم وراندم و ادبیات را معنی کردم و آن گفتار در پیمان بچاپ رسیده که بسیاری از شماها خوانده‌اید .

کوتاهشده سخن در این نشست چند چیز است :

۱) «ادب» در میان عرب، سخن آراسته گفتن می‌بوده و آن‌چیز بدی نیست . این نیکست که کسی بگفته‌های خود پروا کند وجمله‌های شیوا و آراسته بزبان آورد .

۲) کسانی «ادب» را در سادگی خود نگزارده سخن آرایی را از اندازه بیرون گردانیده فنونی برای آن از معانی و بیان وبدیع و مانند اینها پدید آورده‌اند . همچنان آنرا از معنی خود بیرون برده «سخنبازی» گردانیده‌اند. اینها بسیار بد و دور از خرد است .

۳) «ادب» در همین معنی بیخردانه دومش بایران‌آمده و رواج گرفته و دسته‌های « سخنبازان» پدید آورده .

٤) در سالهای نخست مشروطه دسته بدخواهان یا خاینان کشور از واژه «ادبیات» بسود جویی برخاسته آنرا بجای «لیتراتور» فرانسه در برنامه فرهنك گنجانیده و از همانراه برواج سخنبازی و یاوه گویی در ایران کوشیده‌اند ، در حالیکه « لیتراتور » معنایش دیگر می‌بوده .

٥) همان بدخواهان بهمدستی برخی شرقشناسان هایهویی در ایران بنام «ادبیات» برانگیخته رواج شعر و یاوه گویی را بالا برده مردمرا بسوی کتابهای شاعران و دیگران کشانیده‌اند .

نشست دوم

شعر سخنست و سخن باید از روی نیاز باشد

در این نشست می‌خواهم در دنباله گفتگو از شعر سخنرانیم · نخست می‌باید بگوییم: مارا دشمن شعر شناسانیده‌اند . ولی این دروغست ما دشمن شعر نیستیم. ما نمی گوییم شعر نباشد. چنین سخنی‌را درهیچ‌جا نگفته‌ایم. گفتگوی ما در باره شعر در دو زمینه است که یکی رادر این نشست باز خواهم نمود. دیگری بماند به نشست آینده .

ما می گوییم : شعر سخنست سخن آراسته . سخن هم باید از روی نیازباشد . درباره شعرجمله‌های بسیار گفته شده : «نغمه فرشته‌گانست»، «زبان‌طبیعتست» .«زبان احساساتست» ، « وحی آسمانیست» ولی اینها همه پوچست · شعر همان سخنست بادوجدایی . یکی وزن ، دیگری قافیه . اینست و بیش از این نیست . از هر شعری شما وزن و قافیه‌اش بهم زنید نثر خواهد شد . بهر نثری وزنی و قافیه هایی بیفزایید شعر خواهد گردید .

اکنون گفتگو درآنست که سخن چه نثر و چه شعر ، خودخواستی(۱) نیست . بلکه برای خواست دیگریست . شماهنگامی‌لب بسخن باز می کنید که نیاز باشد . باینمعنی چیزهایی برای گفتن در

۱ـ خواست : مقصود

دلت باشد. سخن برای گفتن چیزهای گفتنیست. آن دیوانگانند که بی نیازانه و بیهنگام سخنانی گویند.

داستان سخن‌از این باره داستان خانه است. خانه خودخواستی نیست بلکه برای نشستن است. شما هنگامی خانه سازید که نیازی داشته بخواهید درآن‌بنشینید. اگر کسی‌بی‌آنکه نیاز باشدخانه‌هایی بسازد و بگزارد مردم او را دیوانه شناسند.

شاعران ایران این نکته را نمی دانند و خود سخن یا شعررا خواستی می‌شمارند. اینست در بند نیاز نبوده هر زمان که خواستند شعر میسرایند. خود سخن و آراستن‌آنرا چیزی ارجدار میشناسند.

جدایی درمیانه بسیار است. مثلا مامی گوییم: اگر کسی دل بزنی باخته وسوزشهای درونی اورا بناله وامیدارد غزل بسراید، برو نکوهشی نیست. ولی شاعران نیازی بدل باختن ندانسته مـی‌بینید مردی پنجاه‌ساله‌وشصت‌ساله بادلی سردشب درمیان فرزندان‌خودنشسته غزلهای عاشقانه می‌سازد، خودآن غزلهارا چیز بهادارمی‌پندارد.

کمگوترین شاعران کسانی بوده‌اند که گفته‌اند: «بایدمضمونی پیدا کردو پس‌ازآن شعر گفت». مامی گوییم: آنهم غلطست. شعر ساختن برای «مضمون» خود بازیست. کسیکه «مضمون» می‌سازد ومی گوید:

گر بخارد پشت من انگشت من   خم شود از بار منت پشت من

یا می گوید:

بشب نشینی زندانیان برم حسرت   که نقل‌مجلسشان‌دانه‌های‌زنجیراست

جز نافهم وسبکسر نتواند بود.

بسیاری هم می گویند: «ماپند می‌دهیم» . می گویم .بسیار نیك.
ولی آن نباشد که هوس قافیه بافی کنید وپندرا بهانه سازید . آنگاه
درباره پند دادن هم‌سخنانی هست : چه کسی باید بچه کسی‌پند دهد؟.
کی‌پندهد ؟! چه‌پندی دهد؟!. می‌باید اینهارا هم بدیده گرفت . پس‌از
همه ، آیابهتر نیست که شمانخست به‌پند گرفتن پردازید و خود را از
بدیها پیراسته گردانید ؟.. بیگمان این بهتر است .

جای شگفت است که سخنانی بااین روشنی وسادگی ، شاعران
نمی‌فهمیدند و هایهو برمی انگیختند وماناچار بوده‌ایم مثلهایی زنیم .
یکی‌از مثلها که زده‌ایم اینست :

شما چون ازجلو دکان بقالی می گذرید می‌بینید یکسو کره را
درظرفی توده گردانیده . یکسوهم کره های قالبی را رویهم چیده .
بیگفتگوست که کره های قالبی که همه بیك شکل و بیك وزنست
خوشنماتر می‌باشد . چیزیکه هست کره‌قالبی برای صبحانه‌خوردن‌یا
درسر سفره گزاردنست . نباید درآشپزخانه هم آنرا بکار برد .

نثر آن کره‌های توده وشعراین کره‌های قالبی است . جای‌سخن
نیست که شعر خوشنماتر است . ولی‌شعر را درهمه جابکار نباید برد و
بجاهای ویژه‌ای باید نگه داشت.

نکته دیگرآنست که درهمان کره‌قالبی ارزش ازآن کره‌است‌و
آن قالب کمی بآن افزوده . مثلا کره اگرسیری ده ریالست در کره
قالبی‌دوازده ریال خواهد بود . درشعرنیزارزش ازآن سخنست ،از آن
معناست ، وزن وقافیه وآرایشهای شعری کمی بآن خواهد افزود .

شاعران این نکته راهم ندانسته همه ارزش‌را ازآن وزن وقافیه

میشناسند. اینست دربندسخن ومعنی نبوده تنها آن می‌خواهند که وزن وقافیه پدید آورند.

می‌باید گفت: داستان اینان داستان آن کسیست که در کره قالبی همه ارزش را از قالب می‌شناسد وقالبی بدست گرفته هرچه پیدامیکند ازخاکستر وخاك و پهین بقالب می‌زند.

این نافهمی که شعررا خواستی جداگانه شناسندوبی‌نیازانه بآن پردازند که می‌باید نامش را «یاوه گویی» گزاریم از دیرترین زمان گریبانگیر شاعران ایران بوده. از همان روزی که شعر رواج یافته بیشتر شاعران از این دسته یاوه گویان بوده‌اند. شعر گفته‌اند برای آنکه شعربگویند، قصیده‌ها پرداخته‌اند، غزلها ساخته‌اند، مسمطها پدید آورده‌اند، دو بیتی ها گفته‌اند. پی‌کار دیگری نرفته همین را کاری برای‌خود گرفته‌اند وازهرچیزی بهانه جسته قافیه بافته‌اند. بهار آمده شعر گفته‌اند، پاییز رسیده شعر گفته‌اند، عیدبوده شعر گفته‌اند، سوگواری پیش آمده شعر گفته‌اند یکروز کیسه شان پر بوده شعر گفته فلك را بغلامی نپذیرفته‌اند، یکروز دستشان تهی می‌بوده شعر گفته صد گله وناله کرده‌اند.

دراین باره داستانهای شگفت آوری هست که می‌بایدبرخی‌رایاد کنم: سحابی‌را می‌نویسند هفتاد هزار رباعی گفته. می گویند دوازده هزارش اکنون در دست است. نیك‌اندیشید که این بدبخت چه‌فشاری بمغز خود می‌داده تاروزانه چند رباعی بیرون می‌ریخته. نیك‌اندیشید که ازآن رباعیها چه سود توانستی‌بود (ویا تواندبود)؟.. بدبخت یك عمررا تباه گردانیده وآنها را ساخته که اگر هفتاد هزار خشت زدی

بسیار بهتر بودی .

امیر علیشیر که وزیر سلطانحسین بایقرا می‌بوده ، من چهار دیوان غزلیات ترکی‌ازو دیده‌ام . بماندآنکه بفارسی نیزشعرها داشته وجزغزل‌قصیده‌هانیز ساخته. کارهای‌وزارت رارها کرده وباینهاپرداخته.

ضمیری نامی را درزمان شاه‌تهماسب‌یکم درعالم آرا می‌نویسد: « هرروز لااقل ده‌غزل ازمطلع طبعش سرمیزده» .

میرزا سلمان نام وزیر سلطانمحمد صفوی می بوده که در سفر خراسان بادست سران سپاه کشته گردیده . این‌مرد باداشتن‌کار بزرك وزارت وبا آنهمه گرفتاریها که آنروز ایرانرا می‌بود ، می‌نشسته و شعر می‌ساخته ، درسال پیری غزلهایی ساخته بوده که در عالم‌آرا یاد می کند .

فتحعلیشاه را گفتم که با آن همه‌کارها و گرفتاریها بشعر نیز می پرداخته ویکدیوان غزلیات ازخود بیادگار گزارده

ببینید یك نافهمی چه نتیجه های بدی را درپی داشته ، چه عمرهایی‌را تباه گردانیده . ازاین‌بدتر آنست که‌بسیاری از شاعران که پی‌کاری یا پیشه‌ای نمی‌رفته‌اند و راه روزی برویشان بسته می‌بوده ، روبدربارهاآورده‌اند وبستایشگری پادشاهان برخاسته‌اند که آن خود جستار جداییست وپستیهای بسیاری دربرداشته

بپادشاهان و امیران چاپلوسیها کرده‌اند ، ستمگران را بدادگری ستوده‌اند ، گزافگوییهای بسیار کرده زبان فارسی را آلوده‌اند ، معنیهایی که جز « سرسام چاپلوسی » نتوان نامید پدید آورده‌اند ، آبروی خودرا ریخته زبان بگدایی گشاده‌اند ، بمردگان

پاس نداشته جمشید ودارا واردشیرو خسرورا دربان وچاکرپادشاهان بی‌ارج گردانیده‌اند . ده رشته بدی و پستی‌را درهم آمیخته‌اند . اگر کسی بخواهد زیان این ستایشگری را باز نماید باید کتابی بزرك پدیدآورد .

گرك ازمهابت‌توبره مانده‌میش‌را — بردارد از زمین و بدوش شبان دهد
روزازل‌از کلك تو یکقطره سیاهی — برروی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشیدچو آن‌خال‌سیه‌دید بدل گفت — ایکاش که من بودمی آن بنده مقبل

برخی از این اندازه هم گذشته از هنر بیهود خود بسود جویی سیاه‌کارانه برخاسته‌اند . کسانیرا ستوده وپول طلبیده‌اند و اگر نداده زبان بهجو گشاده‌اند واین‌را «حق» خود دانسته‌اند :

هر آن شاعری کو نباشد هجاگو — چوشیریست چنگال و دندان ندارد
خداوند امساك را هست دردی — که الا هجا هیچ درمان ندارد

زشت‌ترین دشنامها را در شعر ها گنجانیده از خود بیادگار گزارده‌اند . گاهی نیزبهم پریده آبروی یکدیگر را ریخته‌اند:

خاقانیا اگرچه سخن نیك دانیا — یك نکته‌گویمت‌بشنو رایگانیا
هجو کسی‌مکن که زتومه‌بودبسن — شاید تورا پدر بود وتوو ندانیا

برخی ازهجوخودنیزباز نایستاده‌اند :

برشاعروسك تابتوانی‌مگذرهیچ — ورمی گذری بردمشان پانگذاری

شنیدنیتر آنست که خودآنان‌این بدیهارا بدیده‌نگرفته‌اند وبآن کار بیهوده خود بسیار نازیده‌اند . اگر شعرها را بخوانید ستایشهای بسیار از « هنرمندی » خود کرده‌اند ، گزافه ها گفته‌اند . سیداحمد هاتف که پزشك می‌بوده آن‌کاررا زیبنده خودنمی‌شناسد و گله‌می کند.

از شکایات من یکی اینست که سپهرم ز واژگون کاری
داده شغل طبابتم زین کار چاکران مراست بیزاری

پزشکی زیبنده او نمی‌بوده. ولی بیکار نشستن وشعر های یاوه بافتن وستایشگری کردن، وآزرم خودرا بباد داده پول‌ازاین واز آن طلبیدن، زیبنده‌اش می‌بوده.

این‌شکایت او بیاد من‌می‌اندازد سرگذشت آنجوان تبریزی‌را که در تهران درس پزشکی می‌خواند و پس از سه سال رنج بردن و درس خواندن ناگهان بشاعری افتاد ودانشکده را رها کرد که اکنون هم هست. باسختی می‌زید وشعرهای بیهوده می‌سازد ودیوان پرمی کند. چندروز پیش در روزنامه‌ای دیدم شعرهایش چاپ کرده:

آخرزدی بهستی من‌پشت‌پای، وای وای‌ازسیاهکاریت‌ای‌بخت وای، وای

از اینها شنیدنیتر آن لقبهای بلند بی‌معنیست که ببرخی از شاعران داده شده. در این باره دو داستانی در یادمست که می گویم

نخست: میدانید که نظامی‌را «حکیم» می‌خوانند. حکیم‌چیست؟ حکیم درعربی بهمان‌معنیست که فیلسوف در یونانی بوده: «کسیکه بجهان و کارهای جهان بادیده بیناتری نگرد و آنچه را که دیگران در نمی‌یابند در یابد». این معنی حکیم است. اما نظامی، من از کتابهای او چیزی نخوانده‌ام. تنها در نوشتن بخش سوم شهریاران گمنام بمقدمه بهرامنامه‌اش نیاز می‌داشتم که خواندم و در شگفت شدم که‌شعرهایش درآن بخش تاریك و جمله‌هایش را نارسا یافتم.

بهر حال این شاعر که ستایشهای بسیار از بزرگی او کرده بلکه نوشته‌اند که پادشاهی اورا بدربار خود خواست و او بینیازی و

گردنفرازی نموده نرفت. ما دو بیت ازو میدانیم که خود را دربرابر حاکم ارزنجان سك و کمتر از سك گردانیده. زیرا میگوید:

با فلك آندم که نشینی بخوان   پیش من افکن قدری استخوان
کاخر لاف سگیت می‌زنم   دبدبه بندگیت می‌زنم

بیك حاکم ارزنجان می گوید: شبها که بافلك بخوان می‌نشینی و بمردم روزی می‌بخشی پیش من هم کمی استخوان بینداز. چه آخر لاف از سگی‌تو می‌زنم. طبل‌بندگیت می کوبم.

ببینید چه پستی از خود نشانداده. ببینید چنین کسی را با نام «حکیم» میخوانند. ببینید باینها چه نامی توان داد ؟!.

داستان دوم: نمیدانم ادیب پیشاوری را می‌شناختید یا نه ؟.. اینمرد که بیگمان نامش شنیده‌اید ده دوازده سال پیش چون مرد وزارت فرهنك ختم برایش گزاشت و پاسداری بسیار نشانداد. در روزنامه‌ها اورا بانام فیلسوف یاد کردند. ازاین نام من تکانی‌خورده خواستم جستجویی کنم وبدانم او که می‌بوده و چه‌کارهایی انجام داده تاشاینده چنان نامی‌شده. خشنود گردیدم که آقای ملك نژاد آگاهی نیکی ازحال اومی‌داشت. دانسته شد مرد فیلسوف‌چهار نافرمانی‌بزرك باآیین زندگی کرده. زیرا:

۱) نود سال زیسته و همیشه بیکار بوده. هیچگاه پی کاری یا پیشه‌ای نرفته.

۲) زن نگرفته و فرزندی نداشته.

۳) سالها درتهران در خانه‌های دیگران زیسته وباری بگردن مردم بوده. باری بگردن محتشم‌السلطنه و دیگران بوده که آنان

خود باری بگردن توده‌اند .

٤) کمتر زمانی آرام بوده و همیشه بیاوه گفتن و قافیه بافتن پرداخته .

در شگفت شدم که چنان کسی را فیلسوف خوانند . با خود گفتم . شاید در شعرهایش چیزهایی هست که اورا شاینده چنین نامی گردانیده . از شعرهایش پرسیدم دانسته شد بسیاراست. از جمله‌در جنك جهانگیر گذشته«قیصر نامه‌ای»درستایش ویلهلم‌قیصر آلمان گفته که نه هزار بیت بوده . در ایران نشسته و از دسترنج این مردم نان خورده وباستایش‌ویلهلمها روز گزارده .آفرین برفیلسوف !.

کسی گفت : دیوانش چاپ شده و نسخه‌ای ازآن را بدست من داد. باز کردم قصیده‌ای آمد . دیدم درستایش قیصر است باو می گوید هنگامی که‌تو از خیابان می گذری‌اگر کیوان(زحل) « بتوسلامی‌دهد «نحوست» ازوبرداشته‌خواهد شد . ببینید چه سخن پستی گفته .سپس بیتی دیدم با معنای بسیارشگفتی که می‌باید همانرا برایتان باز گویم در ستایش آلمانها می گوید :

بر دوششان روز خطر مار دو اشکم کش پسر

شد شاه تو را نرا پدر خاقان چین زاخوالها

شاعر چشم‌بسته چون درآنخانه‌ها که میزیسته و نان میخورده کسانی را می‌دیده که تفنك دو لول بدوش انداخته بشکار می‌روند ، می‌پنداشته که‌آخرین سیستم تفنك همانست‌وآلمانها که می‌جنگیدند افزارشان همانست . اینست میخواهد بگوید که آلمانها در روز خطر تفنك دولول بدوش‌می‌اندازند ولی چون نخواسته سخن ساده گوید .

بلکه خواسته در و گهراز دریای «طبع» بیرون آوره ، آن تفنك را بعنوان «تشبیه» مار دو اشکم نامیده .

خواهید گفت : «پس چگونه پسر تفنك پدر شاه توران بوده؟!.» پاسخش آنست که پسر تفنك ، فشنك است فشنك را « پشنك » هم توان خواند. پشنك هم نام پدر افراسیابست که شاه توران می‌بوده .

خواهید گفت : « پس چگونه خاقان چین ازدایی داییهای تفنك است؟!.» پاسخش آنست که شما مگر تاریخ نخوانده‌اید ؟!مگر نمیدانید که باروت‌را درچین اختراع کرده‌اند.

اینهم نمونه‌ای از شعر آنمرد فیلسوف ! ببینید چه داستانیست. ببینید در این کشورچه رسواییها هست. شما آنرا بیندیشید که‌اگر کسی بهمان قیصرویلهلم آگاهی دادی که درآسیا کشوری هست بنام ایران ، درآنجا شاعری فیلسوف هست که قیصرنامه بنام شما ساخته قصیده‌هاسروده. وآنگاه‌این شعررا باهمین معنی برایش ترجمه کردی، آیا او یادیگران در بارهٔ این سر زمین‌چه اندیشه پیدا کرده‌ندی ؟!. با چه دیده‌ای باین کشورو مردمش‌نگریستندی ؟!.

یك چیز هم که از نخست عنوان بدست شاعران ایران و عرب داده و آنها را درکار خود شیفته تر گردانیده باور غلطی است که مسلمانان دربارهٔ قرآن‌داشته‌اند. شما میدانید که پیغمبراسلام قرآنرا «معجزه» خود شمرده و گفته: اگربه‌برانگیختگی من باورنمی کنید شما نیز نشانی مانندهٔ این بیاورید . « فأتوا بآیة من مثله » . پیداست که خواست او بیش از همه معنیهای قرآن و راهنماییهای آن بوده و گرنه ناشاینده است که مردی برانگیخته بسخن سازی خود بنازد

وآنرا دلیل‌راستگویی‌خود گرداند. جمله های قرآن بسیار استوار و و شیواست . ولی آنچه بیمانند و یکتا می‌بوده راهنماییهای آن کتابست .

بهر حال این اندیشه غلط از نخست در میان مسلمانان روان بوده که «معجزه» همان سخن و رویه قرآن را شناخته‌اند . از اینجا سخنبازان عنوانی بدست آورده‌اند که سخنبازیهای خود را ارجدار وانمایند. بلکه سحر یا معجزه بنامند. انوری که ازیاوه گوترین‌و پرگوترین شاعران، و بیشتر بدیهای شاعری را دارا می بوده چنین می گوید :

من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست
نه نبوت میتوانم خواندنش نه ساحری

از همینجا یك پنداری پیدا شده که شاعران را در پشت سر پیغمبران جا دهند . نظامی ، همان مردیکه لاف از سگی بهرامشاه می‌زده ، می گوید :

پیش و پسی هست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

بلکه در زمان اخیر که فروغی‌وهمدستانش آن‌هایهوی‌را دربارهٔ شعر برانگیختند کسانی گستاختر گردیده شعر را «وحی» شماردند وآشکاره دراین باره چیزها نوشتند . اینك‌تکه‌ای را که درآن باره‌در یکی از روزنامه های اسپهان نوشته شده بود برای نمونه در اینجا می‌خوانم :

«شعرای‌ایران مردمان فوق‌العاده هستند از قبیل انبیاء واولیاء که گلزار خاطرشان از سرچشمه فیض‌آب میخورد ... طبیعیست این

گروه را حالات و کیفیاتی ظاهر میشود که باید اسم آنرا روحانیت گزاشت‌زیرا دراین‌حال ازقالب لفظ وصورت بیرون می‌آیند ودرفضای باز معنی و حقیقت‌پروبال گشاده پرواز می کنند. دراینموقع‌چیزهایی می‌بینند که ما نمی‌بینیم و اسراروحقایقی برآنان‌مکشوف می‌شود که برما مستور و پوشیده است. آنوقتست که پای‌لفظ لنك میگردد‌وقامت رسای معنی راجامه لفظ کوتاه می‌آید. شاعر میخواهدتندباران‌حقیقت راکه برساحت قلب او می‌بارد‌همه را درظروف لفظ نگهدارد وتسلیم تشنه لبان وادی طلب‌نماید . »

ببینید چه گزافه‌هایی را برشته کشیده . این درست مـاننده آنست که مرد نابینایی‌ازتندی بینش‌خودسخن‌راند و گزافه‌ها سراید که چیزهایی‌را در دو فرسخی هم تواند دید .

مانیك می‌دانیم که شاعران یك غزل یا قصیده‌ای راباچه سختی سازند ومصرعی‌را چند بار نوشته وخط کشند تابجایی رسد.چه‌بسا که یك غزل یا قصیده چند روزمایه گرفتاری شاعرباشد. باز نیك میدانیم که سروکارشاعربیش ازهمه باواژه‌ها (الفاظ) است. یکی که میخواهد غزلی سازد نخست قافیه‌های آنرا آماده گردانیده پهلوی هم گزارد. (مثلا : یار، کار، تبار ، حصار ، نزار بار ، تار...). آنگاه بکارپرداخته جمله‌هایی سازد که هریکی از آنها را در آخر بیتی جادهد . اینست همه‌سروکارش‌باواژه‌هاوجمله‌هاست . معنی هرچه‌بود بوده. از اینجاست که شما می‌بینید در بیشتر غزلهاو قصیده‌ها بیتها بهم بستگی‌نداشته هر کدام سخن جداییست .

حافظ شیرازی که‌اورا«لسان‌الغیب»نام داده‌اندغزلهایش بخوانید

تا ببینید چه اندازه درهم‌است . ازعشق بموعظه ، ازموعظه بفلسفه ، از فلسفه بستایش باده ، از ستایش باده بداستان جبریگری یا مانند آن می گذرد

اینها گذشته‌ازآنکه سخن بیاوه می‌سروده‌اند و شعرمی گفته‌اند تنها برای آنکه شعر گفته باشند ، آن گفته های یاوه‌شان نیز درهم می‌بوده . یکی از ایرادهای بزرك بشعرسازی ایرانیان همینست .

دراین باره مثلی هست که بارها یاد کرده‌ام . کسی در تابستان پوستین خریده بدوش انداخته بود . ایراد گرفتند . پاسخ داد : « در نسیه فروش عبا نمی‌بود»: چون‌پول نمی‌داشته ومیخواسته نسیه بخرد ونسیه فروش‌عبا نمی‌داشته ناچار شده که پوستین بخرد .

شاعران نیز چنینند . چون کارشان بیش ازهمه در دست وزن و قافیه است ازاینروسامانی‌درسخنانشان نیست وهفت یاهشت بیت که‌در یك غزل می‌آید تنها قافیه است که‌آنهارا بهم می‌بندد .

ستایشگریهایی که اینان کرده‌اند، گذشته از آنکه از دیده نیکخویی بسیار زشتست وخود نمونه پستی آنان می‌باشد ، ازاین‌باره هم زشتست که بجای آنکه کارهای نیکی را از آن پادشاه بشمارند (اگر چه بدروغ باشد)، همه بآسمان و ریسمان پرداخته بگزافه های بسیار پرتی برخاسته و گاهی پندارهایی ازخود پدیدآورده‌اند که به سرسام‌تب‌دارماننده‌تراست‌تابسخن کسی‌تندرست‌وهوشدار . همان‌انوری که ندانسته بسخنان خود چه نامی دهد ، «آنها را معجزه خواند یا ساحری» ، اینها نمونه‌هایی از ستایشگریهای اوست :

گر تور چو عقرب نشدی ناقص و بیچشم   درقبضه شمشیر نشاندی دبران را
از ناصیه کاهربا گر چه طبیعیست   سعی تو فرو شوید رنك یرقان را

به‌تیغ کین تو آنرا که کشته کرد اجل   خدای زنده نگرداندش بنفخه صور

گرك ازمهابت‌تو بره مانده میش را   بردارد اززمین وبدوش شبان دهد

سلطان‌سنجر که همانا این‌شعرها درستایش اوست جنگها کرده وفیروزیها بدست آورده و کشور پهناوری میداشت . شاعر که‌بچاپلوسی برخاسته بوده می‌توانسته سخن‌از آنهارانده ولی‌نکرده وباین گفته‌های پوچ که باز می گویم بسرسام تب‌دار بسیارماننده است پرداخته .

گفتگو در آنست که سخنانیکه حالشان اینهاست ، چه بسیار ناسزاست که کسانی برخیزند ودعوی«وحی» درباره آنها کنند . این لاف ازشاعران سخنباز یاوه گو از لاف خدایی که میرزا حسینعلی بهاء زده کمتر نیست .

بماند که‌همان شاعران چه‌هجوها کرده‌اند ، چه‌دشنامها داده‌اند، چه سخنان زشتی را برشته شعر کشیده‌اند . همان انوری تکه‌ای گفته که در دیوانش هست واز زشت‌ترین گفته هاست :

قاصد خویش را فرستادم   بتو پنهان پیامکی دادم

شعرهای پراز دشنام سوزنی ویغما وابوالعلای شیروانی وشهاب ترشیزی وهزلیات سعدی و دیگران راشنیده‌اید . از شعرهای بسیار بیشرمانه ایرج میرزا وعشقی ناآگاه نمی‌باشید . هجوها و دشنامهای ادیب الممالك بگوشتان‌خورده است . ببینید تاچه‌اندازه ناسزاست که کسی آنهارا «وحی» شمارد .

شنیدنیست وحید دستگردی که نامش شنیده‌اید با ما دشمنی

می کرد وپیامها می‌فرستاد که «شعر وحی است» . سلطانزاده مادر پاسخ پیام فرستاده بود : « آیا شعر های عشقی که در هجو خود شماست نیز وحی است؟!» .

ازبس بد شاعران گفته نشده کار باینجاها کشیده . همین داستان هجوودشنام لکه‌ننگی درتاریخ ایرانست : درآیین اسلام شاعرهجو گو کشتنی میبوده وهمان بایدبود . شاعرهجو گوچون سك هاراست . در تاریخهای عثمانی خوانده‌ام ، دراستانبول «نفعی» نام شاعری می‌بوده که این وآن را هجومیکرده بفتوای شیخ‌الاسلام سرش رابریده‌اند . ولی درایران ازنافهمی و بیچارگی هجونامه هارا نگه داشته‌اند ، در کتابها نوشته‌اند ، خوانده ولذت برده‌اند، بچاپ رسانیده در همه جا پراکنده‌اند . سپس کار بجایی رسیده کـه همان شاعرانـرا همپایـه برانگیختـگان وشعرهای آنهاراازسرچشمه «وحی» دانند . نیك گفته‌اند بدهکاررا چون دنبال نکنی بستانکار گردد

آمـدیم برسر عشقبازیهای شاعران کـه شاهکار ایشان شمرده میشود : بماند آنکه عشقبازیهای آنان یاوه می‌بوده . بـاینمعنی بادل سرد وتهی‌لاف عشق‌زده‌اند وهمیشه سروکارشان با «یارپنداری » بوده . بماندآنـکه‌بسیاری‌ازآنان‌اینراه‌راهم کج‌رفته‌اندوهمان «یارپنداریشان» پسر می‌بوده ـ گذشته ازهمه‌اینها ستایشهایی که‌آنان ازیار کرده‌اند و «تشبیه» هایی که‌آورده‌اند بسیار خنـکست .

آن دانسته‌اید که میرزاعلی اکبر صابر که شاعر ملانصرالدین می‌بوده برای‌آنـکه بیمزه بودن غزلهای فارسی‌را برساند خود غزلی بتر کی سروده که همـان «تشبیهات» شاعران ایرانی رادر باره‌زلف و

چشم وابرو و زنخ و بالای یار درآن گنجانیده و آنگاه همانها را در یك نگاره (نقش) هویدا گردانیده که بسیار زشت و ناستوده درآمده. شعرهای اوباآن نگاره درروزنامه ملانصرالدین ودر «هوپ‌هوپ‌نامه» بچاپ رسیده. مانیز بارها نگاره‌را باترجمه فارسی‌آن شعرهادرپیمان وپرچم چاپ کرده‌ایم. بهرحال آن‌کار صابر بسیار بجا بوده وخنکی غزلهای ایرانی رانیك رسانیده.

شنیدنیست که گاهی کسانی بصابر وهمچنان بما که شعرها و نگاره او را چاپ کرده‌ایم ایراد گرفته چنین گفته‌اند: «درتشبیه که چیزی‌راماننده‌چیزی‌می‌شمارند، این‌خواسته‌میشود که‌این‌چیزازهرباره آن چیز است. مثلا ابرو که مانند شمشیر می‌خوانند خواستشان آن نیست که ابرو راستی را شمشیریست، بلکه اینست که تنها در کجی مانند شمشیرمیباشد». بگفته دانشمندان‌معانی وبیان: «درهر تشبیهی تنهاوجه‌شبه منظوراست» اینهارا بارها گفته ونوشته‌اند

ولی این ایرادی به‌شاعرقفقازی یابمانیست. بلکه‌ایرادی‌بخود شاعرانست. آن‌خود شاعران بوده‌اند که پیروی از«قواعد معانی‌وبیان» نکرده‌اند.

شما اگر بشعر های شاعران ایران نگرید خواهید دید در «تشبیهات» آن چیز را از هر باره این چیز دانسته‌اند. مثلا ابرو را براستی شمشیر شناخته خودرا کشته‌آن نشانداده‌اند، گودی زنخ را براستی چاه دانسته یوسف دل‌را درآنچاه بزندان انداخته‌اند. چشم را از هرباره آهویی شناخته شگفتی نموده‌اند که آهو شکار می کند. در همه چیز این رفتار را نموده‌اند. دراین‌باره هزار شعر بگواهی توان

آورد . ولی من چند شعری را که گاهی کسانی از یاران یادآوری کرده‌اند یاد می کنم :

یوسف شنیده‌ای که بچاهی اسیر شد　　این یوسفیست بر زنخ آورده چاه‌را

مژگان یار بردل زار آن کند که کرد　　تیر زره شکاف تهمتن بر اشکبوس

چشمان و خطت بهمدگر پیوستند　　برقتل من دلشده محضر بستند
قاضی تو در این مسئله فتوی‌چه‌دهی　　خطیست پریشان و گواهان مستند

اشکی ز رخم برون غلطیده　　در گوش کشیده‌ای که مروارید است

در این باره سخن بسیار توان راند . از باستان زمان گفته شده بوده : «دل‌عاشق درتن‌دیگریست» . مااین سخنرا درنوشته‌های رومیان ویونانیان نیزپیدا می کنیم . معنایش این بوده که عاشق‌خودرا بازده و اختیاری ازخود ندارد. اختیار او دردست معشوقه باشد . از اینجاست که درفارسی‌معشوقه را دلبر وعاشق رادلباخته و دلداده گفته‌اند . ولی شعرا پنداشته‌اند که معشوقه براستی دست بسینه عاشق خود یازد ودل اورا ازجایش کنده باخود برد . ازاینجا صد گونه « مضمون » بافته و چنان دانسته‌اند که هنری می‌نمایند :

گفتم که دلم هست‌به‌پیش‌تو گرو　　دل باز ده‌آغاز مکن قصه نو
افشاندهزار دل زهرحلقه زلف　　گفتا دل‌خود بجوی بردارو برو

گاهی‌دیده‌ام شاعری‌شعری‌ساخته وچنین گفته: «ای دل اگردلبر آمد تورا ببرد با اونرو اوقاتل منست» . ازاین گونه چیزهای خنك و بیخردانه بسیار است .

این در بیشتر زبانها هست که چون از کسی آزار بسیار دیدند گویند : «آدمی را می کشد». درباره عشق نیز سوزشی که عاشق از

رهگذر بی پروایی معشوقه پیدا می کند ، چون بیش از اندازه دیگر سوزشهاست چنین گوید : « مرا می کشد ». (دلبر مرا می کشد).از همینجا دستاویز بدست شاعران افتاده دیگر بیا وهنگامه تماشا کن . صدها « مضمون» ساخته‌اند.معشوقه‌را« قاتل» خوانده همیشه درآرزوی کشته شدن بوده‌اند :

وعده قتلم بفردا آن‌پری پیکردهد بازمی ترسم که فرداوعده دیگردهد

همان سلمان که گفتم وزیرسلطانمحمد صفوی می‌بوده وباهمه کارها و گرفتاریها بغزلگوییهای یاوه می‌پرداخته که کشته گردیده یکی‌از شعرهایش اینست:

خوبرویان‌چوسر کشتن‌سلمان‌دارید بهتر آنست که اندیشه او زود کنید

در این باره چندان پا فشاری شده که اگر کسی‌از بیگانگان فارسی یادگیرد و این شعرها رابخواند ولی ازچگونگی‌آگاه نباشد خواهد پنداشت درایران معشوقه‌ها شمشیر بدست گرفته عاشقان خود را می کشته‌اند، بلکه بسیاری ازآنان‌سرهای بریده عاشقان‌را بفتراك اسب خود می‌بسته‌اند .

اینها هم دلیلست که ایرادی بگفته‌های شاعر قفقازی یا بکار او نیست بلکه ایراد بشاعران ایرانست . داستان شاعران در این باره داستان آن بچه‌ایست که مادرش گفت : « قربان چشمهای بادامیت بروم» واو چسبید که من‌بادام میخواهم . شاعران همین‌کاررا کرده‌اند

یکچیز دیگر که مشت شاعران ایران را باز کرد وبیهودگی هنرآنان رانشانداد جنبش‌مشروطه بود . چنانکه گفتم‌جنبش‌مشروطه وآن کوششهای‌آزادیخواهان فرصتی بود که شاعران هنری نمایندو

با گفتن شعرهای ساده و هناینده (۱) مردم را بسهانند (۲) ولی چنین چیزی دیده نشد و از آغاز مشروطه ما جز چند تکه شعر ستوده نمی‌شناسیم.

اینکه گفته می‌شد: «شعر زبان احساساتست» دروغ آن درآمد. اینگونه شعر زبان سهشها (یا احساسات) نیست. بلکه بازیچه قافیه بافی و «مضمون» سازیست. باز در شعرهای عامیانه می‌بود که در تبریز و دیگر جاها کسانی سهشهایی نشان می‌دادند.

یك چیز خنك این می‌بود که کسانی از مشروطه سود جسته در میان همان غزلهای بیمعنای خود تشبیه های تازه‌ای می‌آوردند: «در بهارستان روی تو چشم و مژگان و ابرو و دهان شوری دارند، برقتل من دلشده قانون می گزارند» و اینرا «تجدد در ادبیات» می نامیدند.

در این باره سخن بسیار است و مرا فرصت نیست. نتیجه‌ای که از این سخنان می‌باید گرفت آنست که دستگاهی باین بیهودگی و بی‌ارجی را بهایهوی گزارده جوانان را از راه میبردند و در زمانیکه بدانشها و هنرها آنهمه نیاز هست. جوانان را از پرداختن بآنها باز داشته بشعر خواندن و شعر گفتن وا می‌داشتند و چنین خیانت آشکاری را ناسزا نمی‌شمردند.

نمیدانم بیادمی‌دارید که در سال ۱۳۱۳ که هزاره فردوسی بر پا گردید و خود سال آخرهایهوی‌میبود چه‌اندازه شعرها درروزنامه‌ها و مهنامه‌ها بچاپ میرسید، چه انجمنها در تهران و دیگر جاها بنام

۱ ـ هناینده: مؤثر ۲ـ سهانیدن: متأثر گردانیدن

«انجمن ادبی» برپا می گردید ، چه گفتارها درروزنامه‌ها نوشته می‌شد، چه کتابها پراکنده می گردید . درزیرپای جوانان دامهای گوناگون گسترده شده بود .

من آنروزها را فراموش نکرده‌ام . روزنامه‌ها را که بدست می گرفتم وچشمم بآن شعرها می‌افتاد وبرخی‌را میخواندم وبتکه‌های لوس و بیمعنی بر می‌خوردم اندوه دلم را پرمی گردانید . من کم شعر را بیادسپارم . با اینحال برخی شعرها از آنها بیادم مانده که شبیکه در انجمن ادبی گفتار راندم برای نمونه آنها را خواندم . اینك برای شما نیز میخوانم :

لیلیا شرمت بود تو خفته در آغوش یار　　بینوا مجنون بکوه و دشت و هامون در بدر

بیچاره شاعر چنین می‌پندارد که لیلی هنوز زنده است ودر آغوش یار می‌خوابد ومجنون نیز زنده است و در کوه و دشت سر گردان می‌باشد ، و زبان باز کرده بلیلی نکوهش می کند . هزارسال پیش در عربستان داستانی گفته شده که شاید هم راست نبوده. درایران تاکنون پنجاه مثنوی بنام آن داستان ساخته شده وهزارها مغز تباه گردیده و هنوز بپایان نرسیده ، آیا این «اظهار احساسات» است یا « مضمون بافی» است ؟..

گذری کن بسر تربت محمود و ببین　　که چسان برلب او ذکر ایاز است هنوز

داستانی بنام عشقبازی سلطان محمود با ایاز نام غلامش گفته شده که اگر راست بوده کاری بسیار پست بوده، این شاعر پس از هزار سال آنرا بیاد ما می‌اندازد ومدعیست که اگر گذری بسرخاك محمود کنیم خواهیم دید «برلب اوذکر ایاز است هنوز». محمود که استخوان-

هایش‌خاك شده شاعر بدبخت‌اورا زنده می‌پندارد وسخن ازلبش‌میراند آیا چنین «مضمون» پوچ بیخردانه چسود تواند داد ؟!

بایك دوشیشه می که اگرجرعه‌ای از آن نوشد گدای شهرشودشاه‌نیکبخت

این شعر چه معنی می‌دارد !؟ آن کدام می است که اگر کسی جرعه‌ای از آن بنوشد شاه نیکبخت خواهد بود ؟! چنین کیمیایی در کجاست؟!.من نمیدانم ازاینهمه ستایش که‌از باده میکنند چه‌نتیجه‌ای میخواهند ؟!. بسیار نیك، باده‌سرخوشی آوردو خورنده را شاه گرداند ولی این‌شادی و خوشی بسیار کمست و بهرحال‌جای اینهمه‌ستایشهای گزافه آمیز نیست . اینها جزنافهمی شمرده نمی‌شود .

گر قطع کنی پای مرا از سر زانو با سربسر راه تو آیم بگدایی

دانسته نیست چرامعشوق‌می‌خواسته پای اینرا از سرزانو ببرد در عاشقی و معشوقی بسر بریدن چه نیاز است !؟ . دانسته نیست این چگونه با سر راه خواستی رفت ؟!. مگر آدمی سر بزمین و پابهوا راه تواند رفت؟. دانسته نیست‌آرزوی گدایی‌چه می‌بوده ؟!. بدبخت‌شاعرك دستش بمضمون دیگری نرسیده وچنین مضمونی پست ودلخراش‌بافته وبشعر کشیده .

در میان خرو آدم شده‌ام گم زانکه صورت آدمی‌و سیرت خرداشته‌ام

بدبخت نا فهم آبروی خودرا فدای مضمون سازی و شعر بافی کرده. برای آنکه مضمونی‌بافد خود را خر گردانیده . آفرین‌بشاعر! آفرین بادبیات ایران !

جوانان‌را از راه برده برانگیخته بودند که بنشینند ومغزهای خود فرسایند وچنین‌سخنان پوچ و بیهوده‌ای را پدیدآورند ، چرا که

ادبیات است. شبیکه در انجمن ادبی می‌بودیم افسر رئیس انجمن گفت، «هزار و سیصد شاعر داریم». من ندانستم تنها تهران را می گفت یا تهران را با شهرستانها. بهرحال این هزاروسیصد آنها می‌بودند که همبستگی باانجمن ادبی میداشتند و شاهزاده افسر آنانرا می‌شناخت میتوان گفت یکهزار و سیصد تای دیگردر پشت سر آنها می‌بودند. دوهزاروششصدتن می‌بودند که‌شب وروز آسوده‌نشسته شعرمی‌ساختند. انجمنهای ادبی در همه جا «فعالیت» نشان میداد. بیاد می‌دارم در همدان که از شهرهای شاعرخیز ایرانست انجمن ادبی دوتا می‌بود.

میدانم خواهند گفت: «آنهاجوانانی‌می‌بودند ناپخته، شعرهای بد میگفتند». میگویم: پیرانتان هم میشناسیم. بهتر است چندشعری هم ازپیرانتان بیاورم:

هر کس که‌بیرساده بکف‌باده ندارد اسباب نشاط وطرب‌آماده ندارد

نمیدانم می‌شناختید«عبرت»نام مردی را که هفتاد سال بابیکاری وبیخاندانی وباده خواری وبچه‌بازی ویاوه بافی گذرانیده وچند سال پیش مرد که شعرها در مرگش گفتند و گفتارها نوشتند. این شعرها ازوست که در روزنامه‌ها چاپ شده بود:

کام دلرا یکشب از آن سیمبر خواهم گرفت

وقت پیری عشقبازی را زسر خواهم گرفت

گر پدر منعم کند از عشق آن زیبا پسر

از پدر دل در هوای آن پسر خواهم گرفت

اینها هم ازوست. اینها هم در روزنامه ها بچاپ رسیده بود. باصد رسوایی اینگونه شعرها را روزنامه‌ها چاپ کرده می‌پراکندند،

دیوان ایرج را با آن رسوایی بیست و پنجهزار نسخه بچاپ می‌رسانیدند، اینهمه زشتیها را می کردند و نامش را «ادبیات» می گزاردند.

این شعرها هم از «قصیده ماستی» میرزا حبیب اسپهانی است که در استانبول زیسته و مرده و شعرهایش در مهنامه «ارمغان» بچاپ رسیده:

مالیده است بر رخ خویش آن نگار ماست — هر ماستی که بیند گوید نگار ماست
چون ماست هست رنك شکوفه سزد سپس — فصل بهار بردمد از شاخسار ماست
آنجا که هست ماست نیاید بکار دوغ — و آنجا که هست قیماق ناید بکار ماست
شیر و پنیر و خامه و قیماق می‌شود — از دست رنج ماست کشان هر چهار ماست
از ماست بس زنان که سپیداب برزنند — شاید که روسفید شود زافتخار ماست
شاید شود شکنبه حوران جنتی — خیکی که پرورانـد پرهیز کار ماست

چهل و دو بیت همه‌اش اینگونه سخنان بیمعنیست. ببینید اندازه نافهمی و درماندگی را: مردی بازرگان در جایی همچون استانبول نشسته و مغز خود فرساییده و اینها را بافته. مردی آنها را خوانده و پسندیده و نسخه برداشته و باداره «ارمغان» ارمغان گردانیده مدیر ارمغان آنها را پسندیده خوش داشته و بچاپ رسانیده. اینها همه بوده چرا که شعر است، چرا که ادبیات است.

اینهم نمونه هایی از شعرهای پیران. شگفت آنست که این ایرادهارا که می گیریم و این مضمونهای چرندرا که می‌بافند بیادشان می‌آوریم می گویند، «پس چکار کنیم؟!. اگر اینهارا نگوییم چه بگوییم؟!.». می گویم. «هیچی نگویید. مگر ناچارید که بگویید؟!.». بیادم می‌افتد که روزی در تبریز با روضه خوانی گفتگو کرده می گفتم: «اینها که شما می‌خوانید همه دروغست، افسانه است». گفت: «پس

چه بخوانیم ؟! راستش را از کجا بیاوریم؟!.» گفتم «هیچ نخوانید. که شما را ناچار گردانیده که باید چیزی بخوانید ؟!».

راستی داستان اینان داستان روضه‌خوانهاست. چنانکه روضه ـ خوانها می‌پندارند که «تعزیه امام حسین باید بود»، وهیچ نمی‌اندیشند که تعزیه چیست، آنگاه چرا باید بود، بیکباره ازاین اندیشه‌ها دور می‌باشند، اینان نیزهمان حالرا می‌دارند و می‌پندارند که شعر بایدبود وهیچگاه نمی‌اندیشند که « اینها که هست شعر نیست ، سخنبازیست ، قافیه‌سازیست » .

روزی یکی می گفت : «شما شعرشناس نیستید . شعرهایی در تاریخ هجده ساله نقل کرده‌اید که سست است :

اینها دارای محسنات شعریست ولی سست‌است

هر کسی نقد خود منات نمود — آخر او را منات لات نمود

ای بسا شهسوار فرزین را — بازی این منات مات نمود

چه‌حسابیست‌هر که داخل‌شد — فورا آلاف را مآت نمود

پس مآتش رسید بر آحاد — وآنگه‌آحاد هم وفات نمود

گفتم: آن شمایید که شعر شناس‌نیستید . شما بازی کردن باواژه وسخن را شعر می‌نامید . ازآنسوهم می گویید . « شعرزبان احساسات است». می‌باید بگوییم: شما معنی«احساس» یا «سهش» راهم نمی‌دانید. شما چون روضه خوانهایید . آنان چون بهانه دیگری بکار بیهوده خود پیدا نمی کنند فلسفه بافته چنین می گویند : « کسیکه مظلوم کشته شده آدم باید دلش باو بسوزد ، باید همدردی کند ، این لازمه انسانیت است». اینرا می گویند ونمی‌دانند که دراینگونه زمینه ها گذشت زمان» خود کار گر و هناینده است داستانی که هزار وسیصد

سال پیش رخداده جای همدردی نیست . دلمان خواهد سوخت ولی‌چه همدردی توانیم کرد؟!. آنگاه دل سوختن و همدردی کردن هم اندازه دارد : بیك داستان تا کی باید دل سوزانید ؟!. تا کی باید گریست؟!. پس ازهمه اینها اگر سخن شما راستست پس چرا یادی ازستمدیدگی و کشته‌شدن ثقةالاسلام وشیخ سلیم و میرزا علی واعظ و میر کریم و حسن وقدیر نمی کنید که دیروز درراه این کشوروتوده کشته شدند؟!.

شما نیز می گویید: «احساسات» ، وهیچ نمی‌دانید که سهش یا احساس آنست که از پیشآمد های زندگانی در دل آدم پدیدآید . شما مضمون بافی خود را «احساس» می‌نامید . بگو ببینم آن قصیده‌ها که استادانتان می‌سازندیا غزلهایی که‌می‌سرایند کدام یکی از روی سهش است؟!. این ازروی سهشست که‌می‌نشینید وبا خود می گویید: «بیکارم وبهتر است غزلی بسازم» . نخست قافیه‌ها را فهرست می کنید : «تبر، خبر، ضرر، خطر، بتر، شکر،هدر.» آنگاه با صد سختی‌شعرها می‌بافید وهر کدام از اینها را درپایان‌یکی‌ازآنها می گنجانید. آیا این‌ازروی سهشست ؟!. شما سهشهاتان مرده . باین دلیل که هایهویی را که در جهانست نمی‌فهمید وآنچه در کشورتان می گذرد در نمی‌یابید . تنها چیزیکه‌می‌شناسید یاوه گوییست . آنچیزهاییکه شمامیسازید وبیرون می‌ریزید « سخن مرده » است . سخنیست که روان نمی‌دارد. سخنیست که‌بجهان وزندگانی بستگی‌نمی‌دارد.ولی شما آنها را شعرمی‌خوانید.

آن چهاربیت که من در تاریخ هجده‌ساله یاد کرده‌ام اگرسست هم هست باری‌سخن زنده است . زیرا ازروی سهش گفته شده، سهشی که از پیشآمدها برخاسته بوده . درآنروزها درایران داستان منات

روسی یکی از گرفتاریها می‌بود. صدها کسان دارایی خود را در آن راه از دست دادند. منات که بهایش در نتیجه جنك پایین آمده بود می‌خریدند وبامید بالا رفتن نگه می‌داشتند. ولی‌هفته‌آینده، بازپایین می‌آمد، هفته دیگر همچنان، بدینسان پایین می‌رفت تا بیکباره از بها افتاد ویا بگفته شاعر «وفات نمود».

شاعر این‌حالرا نشانداده.شما می گویید: «محسنات شعری‌دارد» من می گویم: اگر نداشتی دیگر بهتر بودی. شما همه نگاهتان بآن واژه بازیهاست ومن نگاهم بمعنی می‌باشد.

سپس گفتم: شعر ازروی سهش آنهاست که میرزاعلی‌اکبرصابر گفته. بدیها و آلودگیهای توده را بدیده گرفته و درباره آنها شعر ساخته و بچاپ رسانیده. ملایان تکفیرش کرده‌اند و بزیان و گزند افتاده، چون از روی سهش و فهم می‌بوده پس‌ننشسته. یك نمونه از شعرهای او ریشخند بشاعران ایرانست که تندیسه‌ای (۱) ازآنها پدید آورده‌وماچون‌شعرهای اوراباترجمه فارسیش‌باهمان‌تندیسه یانگاره(۲) بچاپ رسانیده‌ایم شما توانیدآنها را دید.

آن‌کار صابر و روزنامه ملانصرالدین می‌بود که با خویهای بد مردم می‌جنگیدند و شعر را نیز درآن باره بکار می‌بردند. اینهم شما که درایران قصیده وغزل‌بسبك تر کستانی می‌سازید ومضمون‌بافیهای خود را «احساسات» می‌نامید. اگر شما را «احساس» هست پس چرا اینهمه‌آلودگیهای توده را نمی‌بینید؟

در مهنامه شما پیشنهاد می‌شود که شاعران درباره «فتح‌سومنات»

۱ـ تندیسه: مجسمه ۲ـ نگاره: نقش

که هزارسال پیش سلطانمحمود غزنوی کرده بسبك عنصری قصیده‌ها سازند . این نمونه مردگی «احساسات» شماست. این دلیل دیگراست که شما درپی‌سخنبازی هستید نه درپی بازنمودن سهشها .

ما آزمایش دیگری در این باره از شاعران ایران کرده‌ایم . درآنسالیکه ما گفتارها درپیمان در همین زمینه‌ها نوشتیم و هایهویی برخاست ومرا بانجمن ادبی خواندند که گفتاری راندم برخی ازهمان شاعران همداستانی با مانشان دادند وخود شعرهایی درنکوهش‌شیوه کهن شاعران ایران سرودند که‌ما برخی را درپیمان بچاپ رسانیدیم. مثلا :

آقای کسروی آن مرد دانا — که یزدانش هماره یار باشد
چه‌خوش‌درانجمن گفت‌اینسخن‌را — که‌بس مطلوب ومعنی‌دارباشد
دراطراف یکی موضوع پوچی — نباید این همه گفتار باشد
هزاران بیت هر دیوان شعری — حدیث چشم مست یار باشد
و یا تکذیب و هجو بی‌دلیلی — زدلق وجبه و دستار باشد
همیشه طعنه و پرخاش شاعر — بشیخ وپیر پرهیزگار باشد
و یا از باده تعریفست و ساقی — و یا تشویق از میخوار باشد
و یا از لیلی و مجنون حدیثی — که بنیادش همه پندار باشد
و یا وصف از دهان تنك دلبر — و زابروی خم دلدار باشد
دو ثلث شعر شاعرهای ایران — حکایت از گل و گلزار باشد

پنداشته می‌شد که اینها از روی سهش است . گفته‌های ما در آنان هناییده(۱) وباین شعرها واداشته. ولی سپس دیده شد که‌همانان پی شیوه کهن را می‌دارند و باز همانگونه شعرها می سازند ، ونیك

۱ـ هنایش : اثر

روشن گردید که آنچه شعرها بهمداستانی ما می گفتند از اینراه‌می‌بوده که مضمون‌های نوی بدست‌آورده بوده‌ند.

داستانی بدتر از اینها دیده‌شد، وآن اینکه شاعری که در جای دیگری نامش برده‌ام شعرهایی در هجو شاعران ساخته بود در این زمینه: «شاعری دلش درد گرفت. پیش پزشك رفت. پزشك نیك‌نگریست و دردی درو نیافت. پرسید: آیا بتازگی شعر گفته‌ای که بکسی نخوانده باشی؟. گفت: قصیده‌ای گفته‌ام. گفت: آنرا بکسانی بخوان درد دلت آرام خواهد گرفت. شاعر چنان کرد وبهبود یافت».

چنین شعرهایی‌ساخته‌آورده بود که ما بچاپ رسانیم. من دلم سوخت چه دیدم بیچاره شاعر دوزخ طبعش زبانه می کشد و بانك «هل من مزید» می‌زند، واو ناچار است برای آرام گردانیدن آن، مضمونهایی پیدا کند و برشته شعر کشد، اگر چه هجو خودش و همکارانش باشد. بیادم افتاد آنکه انوری آن هجو زشتی را از مادرش کرده.

این رشته را در اینجا بپایان می‌رسانم. ولی برای آنکه داوریمان بدادگری هرچه نزدیکتر باشد می‌خواهم در پایان نشست از برخی شعرهایی که می‌توان آنها را برخاسته از سهشها دانست و «سخن زنده» نامید یادی کنم.

چنانکه گفتم در آغاز جنبش مشروطه باهمه فرصتی که‌بدست آمده بود از شاعران هنرنمایی چندان دیده نشد. در این باره آنچه بوده و من می‌دانستم در تاریخ مشروطه یاد کرده‌ام.

پس‌ازپیشرفت مشروطه حال‌همان‌بود. دراینجانیز جزشعرهای

کمی چیزیکه درخورارج باشد دیده نشد. یکی‌از کسانیکه می‌توان نام برد عارف قزوینی بوده. اینمرد می‌خواسته «شاعر مشروطه» باشد. ولی افسوس که نتوانسته همچون صابر باشد وزنجیرهای شیوه کهن را ازدست وپای خود بگسلاند. اینست بیشتر شعرهایش بهمان شیوه کهن بوده که نتوان ارج چندان نهاد. آنچه از شعرهای عارف ارجدار بوده و میتوان نام «سخن زنده» بآنها داد تصنیفهای اوست. تصنیفهایی که عارف می‌ساخت و خود در کنسرتها می‌خواند بزبانها می‌افتاد و خود از روی سهشهایی می‌بود که پیش‌آمدها پدید می‌آورد. من فراموش نکرده‌ام که سال نخست که بتهران آمدم تصنیف: «بماندیم‌ما مستقل شد ارمنستان» تازه‌پراکنده شده‌بود. آوازه خوانان می‌خواندند، بچه‌ها می‌خواندند، دختران در خانه‌ها می‌خواندند. همین حال‌رامی‌داشت تصنیفهای دیگراو.

ایرج میرزاباآن زشت‌خویی که‌از خود نشانداده و سخنان‌ناپاك بیرون ریخته برخی شعرهایش درخور آنست که ما در شمار «سخنان زنده» گیریم. از جمله‌آن شعرهایش که می گوید:

بزهدگربه‌شبیه است زهدحضرت‌شیخ نه بلکه گربه تشبه بآن جناب کند
اگر زآب کمی دست گربه ترگردد بسی تکاند وبرخشکیش شتاب کند
باحتیاط زخود دست تربگیرد دور چو شیخ شهر زآلایش اجتناب کند
کسی که‌غافل ازاین جنس‌بود پندارد که آب پنجه هرگربه راعذاب کند
ولی‌چوچشم حریصش‌فتد بماهی حوض زسینه تادم خود را درون آب کند

يك‌شاعردیگر که می‌باید در اینجانام بریم پروین اعتصامیست. این دختر‌ایرانی‌شیوه نوی پیش گرفته وشعرهایش نیز که من‌برخی‌را

دیده‌ام ازروی اندیشه های بلند و سهشهای نیکخواهانه بوده . برای نمونه اینهارا یاد کردم .

نتیجه گفته‌هامان دراین نشست چند چیز بود :

۱) مادشمن شعرنیستیم ونمی گوییم شعرنباشد. ما می گوییم ، شعر سخنست وسخن باید برای معنی باشد ، ازروی نیاز باشد

۲) شاعران در ایران خود شعر را خواستی شناخته‌اند و اینست دربند معنی ونیاز نبوده پیاپی شعرها گفته ازخود بیاد گار گزارده‌اند واین جز یاوه گویی نبوده .

۳) بیشتر شاعران شعر گفتن را پیشه خود گردانیده‌اند که گذشته از آنکه پی‌کاری نرفته‌اند و همیشه بیاوه گویی پرداخته‌اند ، بستایشگری برخاسته و چاپلوسی و گزافه گویی ونادانیهای دیگری ازخود نشان داده‌اند.

۴) برخی از آنان بسیاهکاریهای پستی برخاسته زبان بهجو باز کرده‌اند که خود لکه ننگی درتاریخ ایرانست .

۵) اینگونه شعر گویی «بازنمودن سهشها» (یااظهاراحساسات) نیست وبازی کردن باسخنست . بهرحال یك چیز بی‌ارجیست .

۶) دسته بدخواهان برای آلوده گردانیدن جوانان و فرسودن مغزهای آنان کوشیده‌اند که اینگونه شعر گویی‌را درمیان آنان رواج دهند واین کوششهای مابیش‌از همه دربرابر آندسته است .

نشست سوم

زیان بس بزرگی که از شعرها برخاسته

درنشست گذشته گفتیم مارا درباره شعر دوسخنست که یکی‌را درآن نشست گفتیم واینک می‌خواهیم دیگری‌را بگوییم.

در آن نشست گفتیم : شاعران معنی شعررا ندانسته‌اند و بیاوه گویی پرداخته‌اند، آنگاه ستایشگری کرده‌اند، گزافه‌ها بافته‌اند، زبان بهجوآلوده‌اند. اینهارا گفتیم. ولی افسوس که زیان شعر تنها آنهانیست ویك رشته زیانهای بزرگتری ازشعر درایران پدیدآمده. زیرا چندتن از شاعران اندیشه های زهرآلودی درمغز می‌داشته‌اند و آنها را در شعرهای خود جاداده‌اند که می‌باید گفت : یاوه گویی را با بدآموزی توأم گردانیده‌اند. همچنان چند تن از بدآموزان شعر را افزاری برای کارخود گرفته‌اند.

این شاعران‌بدآموز یابدآموزان شاعرزیانهای بس‌بزرگ‌را باین توده رسانیده‌اند که می‌بایست جداگانه باز نماییم. این چندتن خیام و سعدی و مولوی و حافظ بوده‌اند که از هر کدام جداگانه سخن خواهیم‌راند :

۱ـ خیام : خیام بنیادگزارخراباتیگری است. نخست بگوییم که این نام «خراباتیگری» را ما گزارده‌ایم. تاده‌سال پیش‌من آگاهی

از خیام نمی‌داشتم. گاهی می دیدم اورا «فیلسوف» میخوانند، گاهی «مشکك» می‌نامند. هنگامیکه می‌خواستم ازاو سخن‌رانم شعرهایش را خوانده دیدم که او اندیشه‌هایی را دنبال می کرده: «جهان هستی هیچست وپوچست. مانمیدانیم از کجا آمده‌ایم وبکجامی‌رویم‌نمیدانیم بهرچه آمده‌ایم وچکار باید کنیم. پس باید پروای گذشته را نداشت، اندیشه‌آینده نکرد، دمی‌را که در آنیم‌فرصت شمرد وبخوشی کوشید. باید خودرا بدامن ساغرو باده انداخت‌و اندوه ازخود دور گردانید».

این‌پایه‌خراباتیگریست.ولی‌خیام‌چیزدیگری‌هم‌بآن‌می‌افزاید که «جبریگری» باشد: می گوید: «هرآنچه خواهد شد از نیك و بد از پیش نوشته شده. کوششی که ما کنیم نتیجه‌ای نخواهد داشت.»

چون درمیان شعرها بارها نام«خرابات»میبرد که بمعنی‌میخانه می‌بوده ازاینرومن باندیشه‌های او (یا بهتر گویم: ببدآموزیهایش) نام «خراباتیگری» گزاردم.

اینك برخی از شعرهای خیام را برایتان می‌خوانم:

ای بیخبر این طاق مجسم هیچست — این تارم نه سپهر ارقم هیچست
خوش‌باش که درنشیمن کون‌وفساد — وابسته یکدمیم و آن هم هیچست

هرچند که‌رنك وبوی زیباست مرا — چون لاله‌رخ وچوسرو بالاست مرا
معلوم نشدکه در طربخانه خاک — نقاش ازل بهر چه آراست مرا

روزی‌دو که مهلتست میخورمی‌ناب — کاین عمردوروزه برنگردد دریاب
دانی که جهان روبخرابی دارد — تو نیز شب وروز زمی باش خراب

امروز تو را دسترس فردا نیست — و اندیشه فردات بجز سودا نیست
ضایع‌مکن‌این‌دم ار دلت شیدانیست — کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست

ای آمده از عالم روحانی تفت　　حیران شده در چهار و شش وهفت
می‌خور چو ندانی ز کجا آمده‌ای　　خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

بابادهنشین که ملك محمود اینست　　وزچنك شنو که لحن داود اینست
از نامده و رفته دگر یاد مکن　　حالی خوش باش زانکه مقصود اینست

بر لوح نشان بودنیها بوده است　　پیوسته قلم ز نیك و بد ناسوده است
درروز ازل هر آنچه بایست بداد　　غم‌خوردن و کوشیدن مابیهوده است

چون نیست حقیقت و یقین اندردست　　نتوان بامید شك همه عمر نشست
هان تاننهیم جام می از کف دست　　در بیخبری مرد چه هشیاروچه مست

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست　　چون هست بهرچه هست نقصان و شکست
انگار که هست هرچه درعالم نیست　　پندار که نیست هرچه‌در عالم هست

زین بیش نشان بودنیها بوده است　　پیوسته قلم ز نیك و بدناسوده است
تقدیر تو را هر آنچه بایست بداد　　غم‌خوردن و کوشیدن‌ما بیهوده است

اینهاست آموزاکهای (۱) خیام. ولی اینها جز اندیشه‌های خامی نیست. نخست این بسیار خامست که کسی از اینجهان شگفت چشم بندد و بگوید: «این طاق مجسم هیچست». بسیار بیخردیست که در پی دانستنیهای این جهان نباشد و بگوید: «میخور که ندانی ز کجا آمده‌ای ...». راستست که ماهمه رازهای سپهر را نمی‌توانیم دانست. ولی چنان هم نیست که هیچ ندانیم.

دوم این خامی دیگراست که کسی بگوید: «ما چون نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم و بکجا خواهیم رفت باید پروای گذشته نکنیم و در اندیشه آینده نباشیم و دم را غنیمت شمرده بمستی و خوشی کوشیم».

۱ـ آموزاك: تعلیمات

این نتیجه را از آن مقدمه نتوان گرفت. گرفتم که ما نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم و بکجامیرویم. باید بزندگانی بی‌پروا نباشیم. باید پروای گذشته کرده از آن پند گیریم. در اندیشه آینده بوده بسیج زمینه برای آسایش خود کنیم. راست است که ما را باین جهان بی‌اختیار آورده‌اند. ولی بمافهم و خرد و توانایی داده‌اند که جهان‌را آباد کنیم ودرپی نیکی زندگانی باشیم. خیام اگر درپی‌خوشی می‌بوده بایستی این بداند که خوشی در حالی تواند بود که کسی پروای گذشته و آینده کرده زمینه برای آسودگی و خوشی آماده گرداند.

بارهااین‌مثل‌را گفته‌ایم:چنین‌انگارید گروهی‌رابازور کوچانیده در بیابان خشکی جا داده‌اند. بایدآنان دراندیشه زندگانی خودباشند و ببسیج زمینه کوشند،نه‌آنکه بگویند: «مارا باینجا بازورآورده‌اند» و باین بهانه ازکار و کوشش باز ایستند که هرآینه دور از خرد است. باز گفته‌ایم اگر کسی را بازور و ستم بزندان اندازند باز باید در اندیشه زندگی باشد وآن زور و ستم را بهانه بی پروایی و بی‌باکی نگرداند.

سوم آنهمه ستایش که خیام از باده کرده بسیار بیخردانه است باده هرچه هست باشد. ستایش آن اینهمه نیست.

چهارم این نادانی بزرگی‌از خیام بوده که بگوید: «زین پیش نشان بودنیها بوده» و آن پافشاری را بروی جبریگری نماید. خیام چرا آن نمی‌دیده که هر که پی‌کاری را می گیرد و می کوشد نتیجه بر می‌دارد و هر که پی کاری نمی‌رود و یا سستی نموده نمی کوشد نومید می گردد؟!. چیزی باین آشکاری را چرا نمی‌دیده؟!.

ببینید نافهمی را: می گوید درپی‌کار و کوشش نباشید ، بودنیها بوده است ، پروای گذشته و آینده نکنید . با اینحال آرزوی خوشی می کند . من نمی‌دانم نادانی از این بدتر چه باشد . آیا این کسست که فیلسوف میخوانند ؟!.

خوشی که اینمرد آرزو می کندجزآن نتوانستی بود که کسی خود را بیکبار به بیغیرتی و بی‌ننگی زند وبا همه لختی و گرسنگی خوشیها کند . این توانستی بود خوشیکه نتیجه دستورهای اوست .

اینهابدآموزیهای‌زهرآلود وتندیست که خیام‌در قالب‌رباعیهای بسیار شیوای خود گنجانیده . از شعر این سود جویی ناسزا را کرده است .

نتیجه این بدآموزیهای خیام آن بایستی بود که مردم ایران بودنیهارا بوده دانسته خود را به بیباکی وبیدردی زده دمی‌را غنیمت شمارند و ناگهان مغولان برسند و آن گزند و آسیب را برسانند . چنانکه بارها گفته‌ایم آن زبونی که ایرانیان در برابر مغولان نشان دادند بیش ازهمه نتیجه‌صوفیگری‌وباطنیگری وخراباتیگری‌می‌بود. این سه رشته‌بدآموزیها ایرانیان‌را سر گرم داشته خونهاشان ازجوش انداخته از مردانگی وجانبازی بی‌بهره‌شان گردانیده بود .

یکی ازکارهای خیام که بکسانی بسیار خوش می‌افتد و آنرا نشان دلیری خیام شناخته بستایش می‌پردازند ایرادهاییست که او بدستگاه‌آفرینش‌می گیرد وباخدا بچخش (۱) برمی‌خیزد .

ولی این جز نتیجه سبکسری و کوته اندیشی نیست . از این

۱ـ چخش : مجادله

سخنان چسودی توانستی بود ؟! این سخنان هنگامی جاداشت که خیام با خدا همسخن باشد و اینها را باو بگوید و خدا پذیرفته گردش جهانرا دیگر گرداند. جز در چنان هنگامی جانداشتی. نتیجه این سخنها از خیام جزآن نبوده که مردم را در کوششهای سودمند و در نیکوکاریها سست گرداند، و از آنسو دستاویز بدست بد کاران و زیانمندان دهد.

بارها گفته‌ایم: اینجهان همینست که هست. از ایرادهاییکه کسانی سبکسرانه و کوتاه اندیشانه بگیرند. دیگر نخواهد شد. یگانه راه همانست که مردمان بکوشندو ازبدیهای اینجهان بکاهند. بارها گفته‌ایم: در این جهان نیك و بد توأمست. ولی خدا بما فهم و خرد داده که نیك راازبد بازشناسیم. رشته‌کارهای‌اینجهان را بدست ماسپرده که تا توانیم آنرا ازبدیها بپیراییم. اگر خیام مرد بافهمی بودی بایستی اینها را بفهمد. بایستی بجای‌آنسخنان بد مستانه مردم را به نیکوکاری و نبرد بابدیها برانگیزد.

می‌باید گفت: پیدایش خیام و داشتن چنین اندیشه‌هایی سراپا زیان و زهرآلود و گنجانیدن آنها در شعر، که سپس دیگران هم پیروی کرده‌اند و بر شماره آنگونه رباعیها افزوده گردید خودآسیبی برای ایران بوده. پیشآمدی ناخجسته در تاریخ کشور بوده. جز خدا کسی چه‌داند که این‌رباعیها که بنام‌خیام خوانده می‌شود چه‌زیانهایی را پدید آورده.

اکنون سخن در آنست که درآن هیاهوی ادبیات که یادش کردیم جای بس بزرگی برای این رباعیهای خیام باز کرده‌اند.

خیام را فیلسوف بسیاربزرگی ستوده چنین وانموده‌اند که اروپاییان شیفته رباعیهای اویند، و رشك می‌برند که چنان فیلسوفی از آسیا برخاسته و از اروپا برنخاسته، و بنام او بایران و ایرانیان پاس می‌گزارند. باین دستاویز رباعیهای خیام را پیاپی‌چاپ کرده بیرون ریخته‌اند، مردم را بخواندن وازبر کردن آنها واداشته‌اند. رباعیهای خیام بزبانهای عربی و ترکی ترجمه شده وبچاپ رسیده. کتابها در پیرامون آنها پرداخته شده.

جای بسیارشگفتست که سخنانی بآن زیانمندی که‌آشکاره درس بیننگی و بیغیرتی بمردم می‌آموزد چنین هایهویی درباره‌آن برخیزد، و آنگاه پیش رود. از همینجا اندازه سستی خرده‌ها و فهمها را توان بدست آورد.

کسی نمی‌اندیشد که گفته‌های آنمرد چیست؟.. آیاپایه‌ای می‌دارد یاپندارهای بیپاست؟!.. آیاسودمنداست یازیانمند؟.. همانکه می‌شنوند اروپاییان‌ازآن ستایش کرده‌اند بتکان‌آمده راه می‌افتند. همانکه کسی کتابی در ستایش ازو نوشته دیگران پیروی ازو می کنند. همچون گله گوسفند، که بایك آوازی ازجا درروند و همانکه یکی‌از جویی پرید همه‌پیروی کنند!

روزی بیکی گفتم: فلسفه خیام چه می‌بوده؟.. گفت: «می گوید من‌نمی‌دانم‌از کجا آمده‌ام و کجاخواهم‌رفت». «گفتم‌اگردانسته بودی فلسفه بودی. ندانستن که فلسفه‌نیست. پیره‌زنهای روستا هم‌نمی‌دانند از کجا آمده‌اند وبکجا خواهند رفت».

گفت: «می گوید حاصل زندگانی آن یکدم است که درآنیم

باید غنیمت شمرد وپروایی بگذشته و آینده نداشت . باده‌ای خورد و خوش بود» گفتم : این فلسفه اورا بسیاری بکاربسته‌اند . بسیار هستند کسانیکه درپی خانه وزندگی نیستند و پروای کسی وچیزی نمی‌دارند هرچه پیدا کردندنوشابه‌وباده می‌خوردندویا درشیره‌خانه‌شیره‌می کشند این همان فلسفه خیام است .

گاهی می گویند آوازه خیام باروپا و آمریکا افتاده ترجمه رباعیهای او در زبان انگلیسی از شناخته‌ترین کتابهاست » . می گویم اینها همه پوچست . اگر آوازه خیام باروپا و آمریکا افتاده است افتاده باشد این دلیل آن نخواهد بود که ما بدآزمویهای پست او را نادیده گیریم . شما اگر پاسخی می‌دارید بسخنان ما دهید . وگرنه نافهمی وخیره روییست که رفتاراروپاییان رابرخ ما کشید . تو گویی مافهمی وخردی نمیداریم ومی‌باید همچون کوران پیروی از اروپاییان کنیم .

آنگاه آوازه‌خیام در اروپا وآمریکا بآن‌بزرگی که وامی‌نمایند نیست . آری رباعیهای اوبه‌بسیاری‌از زبانها ترجمه‌یافته. انجمنی‌هم‌در لندن بنام «خیام» برپا می‌بوده . درنتیجه اینها بسیاری از اروپاییان و آمریکاییان اورا می‌شناسند . ولی‌نه چندان که گفته می‌شود . از آنسو آنچه مادانسته‌ایم شعرهای خیام رادرترجمه ها دیگر گردانیده‌اند و این بدآموزیها با این‌بی‌پردگی درآنها نیست . این چیزیست که من شنیده بودم . بتازگی هم گفتاری درآن باره در « روزگار نو» که در انگلستان بچاپ می‌رسد خوانده‌ام.

گذشته از اینها شعرهای‌خیام که بانگلیسی یا بزبانهای دیگر

ترجمه شده بعنوان نمونه از اندیشه‌های یك شاعر شرقیست . مانندهٔ آنست که ما جمله هایی را از گفته‌های کونفسیوس ترجمه کنیم ودر فارسی بچاپ رسانیم که جز پروای (۱) کمی از سوی مردم بآنها نخواهد بود و جز هنایش اندکی پدیدار نخواهد گردید . این جز آنست که رباعیهای خیام را درخود فارسی چاپ کنند و نام فیلسوف بروی او گزارند و با آن هایهوی بدست مردم دهند .

از اینها هم می گذریم : توده انگلیس وفرانسه وآلمان وروس باآن اندیشه‌های استوار ونیرومند که در زمینه میهن پرستی وغیرت‌و کوشش می‌دارند جزاز مردم فرسوده و درمانده ایران می باشند که بپذیرفتن بدآموزیهای پست آماده اند . می باید همه اینها را بدیده گرفت .

بهر حال آنچه باور کردنی نیست آنست که مردم انگلیس یا آمریکا ببدآموزیهای پست و بیخردانه خیام ارج گزارند . ما با دیده می‌بینیم که نگزارده‌اند . در این جنك همه دیدیم که انگلیسیان فیروزی و برتری را نتیجه ناچاری کوشش و تلاش دانستند و درروز های بسیار سختی که برایشان پیش آمد هر گز از آن اندیشه باز نگشتند و هیچگاه پیروی از خیام نکردند ونگفتند : «بودنیها بوده‌است» . نگفتند : «غمخوردن‌و کوشیدن ما بیهوده‌است . »نگفتند : « انگار که هست هرچه در عالم نیست ، پندار که نیست هرچه‌در عالم هست » .

---

۱ ــ پروا : اعتنا ، توجه

آن ستایشها که شما ازخیام در کتابهای اروپایی می‌بینید همه برای فریفتن مردم‌بیچاره‌شرق‌است. مانند همان‌ستایشها را ازروضه‌خوانی و سینه زنی و مانند آنها نیز می کنند. ولی هیچگاه نخواهد بود که خودشان به چنان کارهایی‌برخیزند.

اگر شاعری مانندخیام درانگلستان پیدا شود که بمردم درس جبریگری دهد و جوانان را از کوشش و تلاش دلسرد گردانیده بمستی و تنبلی و بیغیرتی واداره هرآینه اورا بداد گاه کشند وحکم بند و زندان دهند وشعرهایش را همه بآتش کشند. این چیزیست که باید بیگمان دانست.

شنیدم یکی‌ازوزیران ایران گفتاری رانده و گفته: «درآمریکا هرکسی یکجلداز رباعیهای خیام را در بغل دارد. منکه رفته بودم کسانیکه از من می‌پرسیدند کجایی هستی و می گفتم ایرانی، باشادمانی می گفتند: ازمیهن‌خیام؟. آنگاه ترجمه رباعیها رااز بغل خود درآورده بمن نشان می‌دادند. این گفته یك وزیراست. بدبختان در آنراه خیانت که می‌پویند نا چارند کـه چنین دروغهایی هم بسازند.

از این شگفتر روزی یکی با من می گفت: «ما را در اروپا و آمریکا با خیام می‌شناسند». اینرا دلیل می‌آورد که‌ما باید از خیام بد نگوییم. گفتم: برو ای بیچاره برو که درد نادانی شما درمان‌پذیر نیست.

گاهی می‌بینیم‌چون کسانی نمی‌توانند بسخنان ما پاسخ دهنداز درماند گی چنین می گویند: «این رباعیها همه‌اش از خیام نیست. اینها

را باو بسته‌اند ... » . می گوییم : شما که خود خیام را ندیده بودید و ونمی‌شناختید، اورا از روی همین سخنانش شناخته‌اید . همین رباعیهای اوست که آوازه پیدا کرده و شما نیز شنیده اورا شناخته‌اید و جا برایش در دلهاتان باز کرده‌اید. پس چشد که از رباعیهایش جدا میگردانید؟!. اگر این رباعیها بکنار گزارده شود شما ازخیام دیگر چه می‌شناسید که او را بزرك و فیلسوف دانید ؟! بهر حال گفتگوی ما در پیرامون این رباعیهاست . گوینده آنها خیام یا هر که بوده است باشد .

درمردمی که خردها سست گردید یکی از بیماریها و ناتوانیها آن باشد که سخنی را چون نخست شنیدند بی‌هیچ دلیل پذیرند و در دلهای خود جا دهند . سپس اگر کسی خواست آنرا از دلها بیرون کند اگر چه با دلیلهای بسیار باشد با دشواریها روبرو گردد .

دراین‌باره نیز همانست . ستایش خیام رااز اینجا وآنجا شنیده بی‌هیچ دلیلی پذیرفته‌اند و دره دلهای خود جا برایش باز کرده‌اند و اکنون که‌مامی‌خواهیم آنرااز دلهاشان بیرون کنیم باهمه دلیلهایی که می‌داریم باچنین دشواریها روبرو می گردیم

۲-سعدی: سعدی با خیام جداییها داشته . خیام بد آموزی می‌بوده که از شعر سود جویی کرده . ولی سعدی شاعری می‌بوده که بهوس بدآموزی نیز افتاده .

سعدی مسلمان می‌بوده . ولی بصوفیگری نیز سری زده و از اندیشه های صوفیانه آگاهی یافته. همچنان از جبریگری و دیگر بدآموزیها بهره داشته وباپستیهای زمان خودآلوده می‌بوده .

سعدی همچون دیگران شعر را خواستی می‌دانسته . این بوده که بآن پرداخته و یاوه گویی را پیشه خود گردانیده ، و چون سالها زیسته وخود مردی زباندار و گویا می‌بوده میدان بزرگی برای خود باز کرده . چیزیکه بدتر بوده آنست که بهوس پند آموزی نیز افتاده و در میان یاوه بافیهای خود بهر زمینه‌ای ـ از آیین زندگانی ، سیاست کشورداری ، خیمها ، خدا شناسی ، خانه داری ، فرهنك نورسان ـ درآمده و چند رشته بدآموزیها از خود بیادگار گزارده . گاهی سخنان خوشنما داشته . ولی بیشتر گفته‌هایش بدآموزیست .

زیان گفته های سعدی از چند راه است :

۱) نخست از راه جبریگری که در آن باره پافشاری بسیار از خود نشان می‌دهد و رسواییها بارمی‌آورد :

بخت و دولت بکار دانی نیست   جز بتأیید آسمانی نیست

گر زمین را بآسمان دوزی   ندهندت زیاده از روزی

گر گزندت رسد زخلق مرنج   که نه راحت رسد زخلق نه رنج
ازخدا دان خلاف دشمن ودوست   که دل هردو در تصرف اوست
گرچه تیراز کمان همی گذرد   از کماندار بیند اهل خرد

اگر تیغ عالم بجنبد زجای   نبرد رگی تا نخواهد خدای

اگر بهر سرمویت هنردوصد باشد   هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

جهد رزق ار کنی و گر نکنی   برساند خدای عز و جل
گر روی در دهان شیر و پلنك   نخورندت مگر بروز اجل

اگر زکوه فرو غلطد آسیاسنگی   نه عارفست که از راه سنك برخیزد

گنه نبودو عبادت نبودو برسر خلق   نوشته بود که این مقبلست و آن مردود

اگر بیاد آوریم که سعدی در زمان مغول می‌زیسته از این شعرهای او در باره جبریگری معنی دیگری هم خواهیم فهمید. ایرانیان بدبخت که آن گزندها را از دست مغولان یافته بودند ـ ملیونها مردان کشته شده، ملیونها دختران و زنان بدستگیری رفته، پس از همه مغولان آمده برسرشان می کوفتند وفرمان می‌راندند ـ در برابر چنین گزندی مردم بدبخت می‌بایست یا مرد باشند و از جان گذرند و از مغول کینه جویند و آنانرا از کشور خود بیرون رانند، و یا گردن بستم نهاده و باآن بدبختیها ساخته برای آرامش دلهای خود بهانه هایی جویند و خود را با چیزهایی سرگرم گردانند. می‌بایست یکی از این دوکاررا کنند. مردم بدبخت ازنداشتن‌راهنمایان و سران باغیرتی این دوم را پذیرفته با پیشآمد ها ساخته‌اند و این جبریگری‌بهانه نیکی در دست آنان می‌بوده: «کارهاباخداست»، «خدا چنین‌خواسته»، «به پیشانیمان نوشته‌بوده»، «ازبس گناه کردیم خدا چنگیز رااز قهرخود برانگیخت» (۱)رواج‌صوفیگری وخراباتیگری در زمان مغول نیز از اینراه بوده.

سعدی در بحبوحه این نومیدیها و بیچارگیها برخاسته، وآن پافشاری که در باره جبریگری نشان می دهد از همین راه است. او اندیشه های پست زمان خود را گرفته و بقالب شعر ریخته و برای آیندگان ارمغان گردانیده.

۲) اندیشه های صوفیانه درباره بی ارجی جهان و چندگاهه

۱ـ حمدالله مستوفی درهمان زمینه شعرهایی‌می‌دارد. دراین‌باره در کتاب «صوفیگری» سخنانی رفته.

بودن آن سرمایه بزرگی برای یاوه بافیهای شاعر بوده . پیاپی آنرا یاد می کند :

جهان بر آب نهاده‌است و آدمی بر باد　　غلام همت آنم که دل برو ننهاد

هر که راخمیه بصحرای قناعت‌زده‌اند　　گرجهان‌زلزله گیردغم‌ویرانی نیست

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی　　زینهاراین‌مکن که نکرده است‌عقبلی
دنیا پلیست رهگذر مرد آخرت　　اهل تمیز خانه نسازند برپلی

شب هر توانگری بسرایی همی‌رود　　درویش‌هرکجاکه‌شب آیدسرای‌اوست

چو رخت ازمملکت‌بربست‌خواهی　　گدایی بهتر است از پادشاهی

پیداست که در این باره هم پیشآمد چیرگی مغول کارگر بوده. اندیشه‌های پست صوفیانه چیزهایی می‌بوده که مردم بدبخت‌خودرا با آنها سرگرم گردانیده آتشهای اندوه را در دلهای خود خاموش می‌گردانیده‌اند .

۳) اندیشه‌های پست و بیخردانه زمان خود را برویه «پند» یا «حکمت» انداخته بقالب سخن ریخته :

قرار درکف آزادگان نگیرد مال　　نه‌صبردردل‌عاشق نه‌آب در غربال

چوپرخاش بینی تحمل بیار　　که نرمی ببندد در کارزار
لطافت کن آنجاکه‌بینی‌ستیز　　نبرد قز نرم را تیع تیز

چون زهرهٔ شیران‌بدرد نعرهٔ کوس　　زنهار مده جان گرامی بفسوس
باهرکه خصومت نتوان‌کرد بساز　　دستی که بدندان نتوان برد ببوس

استاد معلم چوبود کم آزار　　خرسك بازند کودکان در بازار

ناسزایی‌را چوبینی بختیار　　عاقلان تسلیم کردند اختیار
باش‌تادستش‌ببندد روزگار　　پس‌بکام دوستان‌چشمش‌درآر

خلاف رأی سلطان رأی جستن	بخون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این	بباید گفت اینك ماه و پروین

خواست بزرگ سعدی سخن بافتن و شعر گفتن می‌بوده . هوس پند آموزی نیز دست از گریبانش برنمی‌داشته . اینست هر چه خود اندیشیده یا پنداشته و یا ازجای دیگری بدست آورده ، نیك و بد و راست و دروغ ، برشته سخن کشیده. چه بسا که وارونه گوییها کرده. مثلا باآنهمه پافشاری دربارهٔ جبریگری در جای دیگر بکوشش ارج گزارده می گوید :

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود	مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

کسیکه در باره «بخت و هنر» آن شعر را سروده و هنر را بیهوده شناخته در جای دیگر بآن ارج نهاده می گوید :

گر بغریبی رود ازشهر خویش	محنت و سُستی نکشد پینه دوز
ور بخرابی فتد از ملك خویش	گرسنه خسبد ملك نیمروز

سخنان نیك یا نیك‌نمایی که ما گاهی در گلستان یا درشعرهای او می‌بینیم آنهاست که ازجای دیگری گرفته . مثلا این شعرهای او .

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش زیك گوهرند
چوعضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار

که بزبانها افتاده و آنها را برخ ماميکشند از يك گفته عربی (یاحدیث) برداشته شده . من اینك عربی آنرا برای شما می‌خوانم :

الناس‌فی توادهم کمثل جسد اذا اشتکی له عضوتداعی‌له‌سائر-الجسد بالسهر و الحمی .

دلیل آنکه چنین اندیشه‌هایی در مغز سعدی نبوده آنست که

باآنکه در زمان‌تاخت و کشتار مغول زیسته و آنهمه اندوه وبدبختی ایرانیان را با دیده دیده وآنهمه ناله‌ها را با گوش شنیده درشعرها و گفته‌های خود کمترین غمخواری نشان نداده. کسیکه می گوید :

توکز محنت دیگران بیغمی   نشاید که نامت نهند آدمی

خود از رنج و اندوه مردم آن بیغمی رانشانداده . در همه‌شعر-های سعدی شما در دوجا یاد از داستان مغول و از گزند های آنها توانید یافت :

یکی در مرثیه‌ای که از روی سهشهای (۱) پست شاعری برای مستعصم سروده وآسمان را بروخون گریانیده

آسمانرا حق‌بودگر خون‌ببارد برزمین   درزوال‌ملك مستعصم‌امیرالمؤمنین

از آنهمه کشتارهاو از آنهمه ستمهای دلگداز تنها کشته‌شدن «مستعصم امیرالمؤمنین » و«زوال ملك» او بوده که شاعر را سهانیده. دیگران در حساب‌هیچی نمی‌بوده‌اند . مرثیه‌ای هم بعربی در بارهٔ ویرانی بغداد (که‌شهرامیرالمؤمنین می‌بوده) سروده :

نسیم صبا بغداد بعد خرابها   فیالیتها کانت تمر علی قبری

دیگری یکداستان پست که در میان « هزلیات» خود آورده و در گرما گرم دلخك بازیهای خود یادی از کشتار بغداد کرده می گوید :

بوق رویین درآن قبیله نهاد   همچو شمشیر قتل در بغداد

اینها هم نمونه‌ای از سهشهای او و از رهگذر داستان دلگذار مغول‌می‌باشد .

---

۱ ـ سهشها : احساسات

دریکجای دیگر نیز ما نشانی از مغولان در شعرهای شاعر می‌یابیم و آن قصیده‌ایست که درستایش ایلخان (که اباقاخان پسر هلاکوخان می‌بوده) سروده و برای او هزار سال زندگانی خواسته است.

هوس سخنبافی و پندآموزی چندان گریبانگیر سعدی می‌بوده که گاهی او را بدروغبافی نیز واداشته. بیشتر داستانهایی که از خود می‌گوید دروغست یکی از داستانهای دروغ او شعرهای پایین است:

قضارا من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاك مغرب بآب
مرا یك درم بود برداشتند بکشتی و درویش بگذاشتند
سیاهان براندند کشتی چودود که آن ناخدا ناخداترس بود
مرا گریه آمد زتیمار جفت بر آن گریه قهقه بخندید و گفت
مخور غم برای من‌ای پرخرد مرا آنکس آرد که کشتی برد
بگسترد سجاده برروی آب خیالست پنداشتم یا بخواب
زمدهوشیم دیده آنشب نخفت نگه بامدادان بمن کردو گفت
تولنگی بچوب آمدی من بپای تراکشتی آورد ما را خدای
چرا اهل‌معنی بدین نگروند که‌ابدال درآب و آتش روند
نه طفلی کز آتش ندارد خبر نگه داردش مادر مهرور؟
پس آنانکه‌درو جد مستغرقند شب وروز در عین حفظ حقند
نگه دارد از تاب آتش خلیل چو تابوت موسی زغرقاب نیل
چو کودك بدست‌شناور براست نترسدو گر دجله پهناور است
تو برروی دریا قدم چون‌زنی چومردان که برخشك تردامنی

ببینید داستان را بچه شیرینی سروده و چه گواهیها آورده و

چه نتیجه‌ها گرفته، راستی را هنر نموده، ولی افسوس که از ریشه دروغست. نخست چنان داستانی نبوده و نتوانستی بود. کسی بر روی آب نتوانستی رفت. آنگاه این افسانه دروغ ازپیش در کتابهای دیگر بوده است. سعدی از آنها برداشته و چنین می گوید که خود بادیده دیده است.

عاشقان ادبیات تنها بروانی و شیوایی این سخنان و توانایی که شاعر از خود در بازنمودن معنیها نشانداده می نگرند و آنرا می‌پسندند. ولی ما باید بدروغ بودن آن‌نگریم، بد آموزیهایی را که درآنست بدیده گیریم. ما باید بیاد آوریم که سخن برای اینگونه هنرنماییهای بیهوده و زیانمند نیست. ما باید همه چیز را از دیده آمیغها (۱) ببینیم ودر ترازوی سود و زیان زندگانی بسنجیم.

٤) زشت‌ترین گفته‌های سعدی باب پنجم گلستان اوست. درآن باب‌ناپاکی خود را بهمه نشانداده ویك بدآموزی‌بسیار پست‌وناستوده را دنبال کرده.

باید دانست که در قرن ششم جهان اسلام بسیار پست و آلوده گردیده، مسلمانان که ایرانیان هم از آنها می‌بودند، چه از رهگذر فهم و خرد وچه از سوی خوی و خیم بسیاربد شده بودند. صوفیگری و خراباتیگری و دیگر گمراهیها کار خود را کرده مسلمانان رابحال بسیاربدی انداخته بود.

سخن درآنست که آن پستیها زمینه برای داستان دلگداز مغولان پدید آورد و مغولان آن ستمهای دلگداز را کردند و سپس

۱ــ آمیغ: حقیقت

چیرگی نموده کشوررا نیز از آن‌خود گردانیدند ، ودرزمان پادشاهی آنان همان پستیها چند برابر فزونی جست .

از آنزمان داستانهایی در کتابها هست که راستی مایه شرمند-گیست . من داستانی را برای‌نمونه یاد می کنم: یکی از تاریخنویسان آنزمان ابن فوطه است . اینمرد که خود در بغداد می‌زیسته‌چیزهایی می نویسد دراین زمینه که کسانی خواب می‌دیده اند که در فلانجا فلان پیغمبریاامام در زیر خاکست‌وگاهی مردم‌بتکان آمده می‌رفته‌اند ومی‌کاویده‌اند واستخوانهایی‌می‌یافته‌اند و گنبدی بروی‌آن می‌افراشته-اند . از جمله یك مرد علوی چنان خوابی از خود باز می گوید.مردم با سخن او بتکان آمده می‌روند و جایی را که نشانداده بود می‌کاوند وتن‌بچه‌ای خون‌آلود بیرون می‌آید مردم ازراست‌درآمدن خواب شور برمیدارند و غوغا پدید می‌آورند . از آنمیان مردی بفریاد برخاسته می‌گوید : « این‌پسر منست . چند روز پیش گمشده » . دانسته‌می‌شود علوی تیره درون‌بهوس‌اینکه او نیزخوابی بیند ومعجزه ای پدیدآورد بچه‌ای‌را گرفته و کشته ودرآنجا بخاك‌سپرده، وازخامی‌آن نکرده که بگزارد تا زمانی بگذرد وکار بآن رسوایی نکشد. نپندارید که تنها این بوده و من تنها یکداستانرا دلیل گرفته‌ام . نه ، تنها این نیست و بسیار است .

سعدی هم از مردم همان زمان بوده . جای شگفت نیست که چنان سخنانی را در باب پنجم گلستانش نوشته یاآن هزلیات پست‌را بیرون ریخته. نمیدانم بآن‌داستان که ازخودش میگوید نگریسته‌اید؟ اگر نیك نگریسته‌اید خواهید دانست که‌چه‌مرد بسیاربی‌آزرمی بوده:

در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی باشاهد پسری سری و سری داشتم ... اتفاقا خلاف طبع از وی حرکتی دیدم که نپسندیدم. دامن ازو در کشیدم ... سفر کرد و پریشانی در من اثر ...

باز آی مرا بکش که پیشت مردن — خوشتر که پس‌از توزندگانی کردن

اما بشکرو منت باری که پس از مدتی باز آمد . . . بر سیب زنخدانش همچو به گردی نشسته رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم . کناره گرفتم و گفتم :

تو پار برفته‌ای چو آهو — امسال بیامدی چو یوزی
سعدی‌خط سبزدوست دارد — نه هر الف جوالدوزی

امرد آنگه که‌خوب‌وشیرینست — تلخ گفتار وتند خوی بود
چون بریش آمد وبلعنت شد — مردم آمیز و مهر جوی بود

ببینید چه‌پستیها دراین یکداستان پدیدار است... ببینید چه بی‌آزرم بوده سعدی که چنین داستانی را نوشته و از خود بیادگار گزارده .

آنگاه بیاییدبکسانی که‌چنین مردی‌را با آن گزافه‌ها میستایند، هیاهودرپیرامونش برمی‌انگیزند، جشن هفتصد ساله‌برایش‌میگیرند، کتابش را «قرآن فارسی» مینامند ، آن را با همان باب پنجمش در دبستانها بدست‌جوانان میدهند. ببینید اینها کیانند ، اینها چه‌نافهمانیند چه بدخواهانیند .

ما از ایرانیان چیزهایی می‌بینیم که راستی را باید پیش خود سر افکنده باشیم .چند سال‌پیش،مردی‌بامن‌می گفت : «میخواهم کتابی بنویسم . تعلیم وتربیت از نظرسعدی » . گفتم : «سعدی در باره تعلیم

و تربیت چه نظری توانستی داشت ؟!.. سعدی تنها مکتب دیده بود و و درباره‌اش می گوید :

استاد معلم چو بود کم آزار　　خرسک بازند کودکان در بازار

او شاعر می‌بوده و پی مضمون می گشته . اینست در یکجا میگوید تربیت مؤثر است . در جای دیگر میگوید مؤثر نیست . پس از همه اینهامگر باب پنجم گلستانرا نخوانده‌اید ؟! مگر درهمانجا نیست که بمعلم حق میدهد با شاگرد عشقبازی کند ؟!: از چنین کسی شما نظر در باره تعلیم و تربیت میخواهید ؟!» .

با آنکه‌اینها را گفتم وپاسخی نمیداشت‌برای آنکه‌یك‌چاپلوسی بحکمت وزیر فرهنك کرده باشد آن کتاب را نوشت که من نامش را در روزنامه‌ها خواندم .

سخن‌دیگر که می‌باید در باره سعدی گفت آنست که گفته‌های او بفارسی ، چه به نثر و چه بنظم ، روان و شیواست . اگر کسانی تنها این خواهند که از سخنان او ـ بویژه از گلستانش ـ گفتن و نوشتن بیاموزند ما را بایشان‌ایرادی نخواهدبود. ولی این‌درجاییست که بدی سعدی وپستی اندیشه‌های اورا بدانند و بهرحال این در باره جوانان ونورسان نیست . کسانی اگر بخواهند همین را بهانه ساخته کتابهای سعدی را در دبیرستانها که هست نگه دارند جز فریبکاری شمرده نخواهد شد.

چنانکه گفتیم‌سعدی شعرهایی‌هم بعربی گفته . ولی آنهازبانش هم بداست . گاهی‌دیده‌ام‌ستایش‌ازآنها می کنند .فرصت‌الدوله شیرازی می گوید : اگر خود عربها بخواهند مانند آنها شعر بگویند

نخواهند توانست. ولی این از آن گزافه‌های شاخدار است . شعرهای عربی سعدی پر از غلطهاست . من تنها یکشعرش یادمست که اینك می‌خوانم :

نسیم صبا بغداد بعد خرابها　　　فیالیتها کانت تمر علی قبری

در این یك شعر چند غلط پدیدار است :

۱) «نسیم‌صبا بغداد» عربی نیست . اگر عربی خواستی‌بایستی بگوید : «نسیم‌الصبا ببغداد» .

۲) « بعد خرابها » بایستی پس از کارواژه‌ای (۱)بیاید . بگفته نحویان « ظرفست و برای خود متعلق به می‌خواهد».

۳ـ درمصرع دوم فاءِ فزونیست . « خبر مبتداست و فاءِ نمی‌خواسته » .

٤ ـ « نسیم » مذکراست و بایستی بگوید : « یالیته کان یمر علی قبری » .

۳ـ مولوی : مولوی از تیپ خیام است . باین معنی که بد آموزی می‌بوده که از شاعری سودجسته . شما میدانید که مولوی‌از سران صوفیگری بشمار می‌رفته . باز می‌دانید که صوفیگری یکی از گمراهیهای بزرك می‌بوده .

این خود آسیب بزرگی برای‌ایران، بلکه برای‌سراسراسلام، بوده که صوفیگری از روم بشرق‌آمده وبدانسان رواج گرفته ، وآن آسیب، بسیار بزرگتر گردیده هنگامیکه صوفیان شعر را افزار کار خود گرفته‌اند .

---

۱ ـ کارواژه : فعل

صوفیان پنداربا فیهای دور و درازی می‌داشته‌اند که آنها را در شعر بهترتوانستندی باز نمود. اینست فرصت را ازدست نداده‌اند. شعر برای صوفیان چیزبسیار خوشی‌می‌بوده. زیرا هم هوس سخنبازی و قافیه‌بافی خود را بکار انداخته‌اند و هم بدآموزیهای خود را با آن زبان میان مردم پراکنده‌اند. از هرباره هوسهای خود را بکاربرده‌اند.

از جمله مولوی کتاب مثنوی را که آغاز کرده از همان شعر نخست در باره‌پندارها و بدآموزیهای صوفیانه است تا پایان کتاب. مثنویهای دیگر نیز بهمان شیوه سروده شده.

هواداران ادبیات خشنودی کرده‌اند که صوفیگری رواج پیدا کرده وباشعر آمیخته. از غزلهای صوفیانه که درزمان‌مغول‌پدیدآمده ستایشهای سپاسگزارانه نموده‌اند. ولی ما باید بسیارافسوس خوریم و بسیار گله‌مند باشیم.

نتیجه این کار آن بوده که پندارهای پیچاپیچ صوفیگری بملیونهامغز راه یافته، ملیونها کسان بی‌آنکه صوفی باشندویابخواهند پیروی از صوفیان کنند، بمیانجیگری شعر، آلوده آن پندارها شده‌اند.

ما دربارهٔ صوفیگری کتاب جداگانه نوشته بچاپ رسانیده‌ایم ودر اینجا نیازی بگفتگو از آن نمیداریم. در اینجا تنها از مولوی و از شعر های او سخن می‌رانیم.

مولوی گذشته ازمثنوی که سراپا شعراست دیوان بس بزرگی پر از شعر میدارد، و درهمه شعرهای خود چندچیز را دنبال می کند که من فهرست وار میشمارم:

۱) یکی بودن هستی یا وحدت وجود و داستان از خود گذشتن و بخدا پیوستن و مانند اینها که یکرشته پندارهای بیپاو گیج کننده است . در مثنوی که آغاز می کند :

بشنواز نی چون حکایت می کند　　از جداییها شکایت می کند
از نیستان تا مرا ببریده‌اند　　از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سخن از وحدت وجود است .

من مثنوی را نخوانده‌ام و تکه‌هایی‌را ازو دراینجاو آنجادیده‌ام بهرحال میدانم که در این زمینه هاپافشاری بسیار نشانداده وسخنان بسیار رانده و مثلهای بسیار آورده.

اینسخنان ازدیده آنکه راست‌نیست ومایه گمراهی و گیجیست زیانمند است . بماند آنکه زمینه برای بد آموزیهای دیگر می باشد .

۲) مولوی (و همچنان دیگر صوفیان) از سخنان خود این نتیجه را می گیرند که ما همه خداییم و کارهای ما همه از سوی خداست :

ما همه شیریم شیران علم　　حمله‌مان از باد باشد دمبدم

اینست نیك و بدی در جهان نیست ، رستگاری و گمراهی نیست :

چونکه بیرنکی اسیر رنك شد　　موسیی باموسیی درجنك شد

این خود گمراهی گیج کننده دیگری و زمینه گمراهیهای بسیار می‌باشد .

۳) مولوی (همچون صوفیان دیگر) جهان وزندگانی‌را خوار

می‌دارد و پرداختن بآن را بد می‌شناسد :

اهل دنیا از کهین‌واز میهن   لعنت الله علیهم اجمعین

در یکجاداستان زشت وپستی را یاد کرده درپایان‌آن‌میگوید:

همچنان جمله نعیم این جهان   بس خوشست‌ازدورپیش‌ازامتحان
می‌نماید در نظر از دور آب   چون روی نزدیك آن باشدسراب
گنده پیراست‌اوواز بس‌چاپلوس   خویش‌راجلوه‌دهدچون نوعروس
هین مشومغروراین گلگونه‌اش   نیش‌و نوش آلوده او را مچش

نتیجه این بد گوییهای صوفیان ازجهان وزندگانی آن‌بیپروایی و سستی ایرانیان بوده که امروز ما می‌بینیم . صوفیگری بهمدستی گمراهیهای دیگر آنها را پدید آورده . جز خدا کسی نمی‌داند که همان مثنوی مولوی چند ملیون مغزها را شورانیده ، چند ملیون خاندانها راببدبختی کشانیده ، چه باغهایی را ویرانه گردانیده ، چه کشتزارهایی را بیابان ساخته . ایرانیان آن نیستند که در جستجوی سر چشمه بدبختیهای خودباشند. وگرنه می‌دانستند که همان مثنوی یکی از کتابهای بسیار شومی در این کشور بوده .

چنانکه گفتیم : مولوی رادیوانی هست. می گویند: جزمثنوی یك کرور شعرهای دیگر گفته . نشسته ومفت خورده و سخنان مفتی گفته . برای آنکه نمونه‌ای‌ازآن شعرها نیز در میان باشد چندشعری راکه یاد داشت کرده‌ام برایتان میخوانم :

چه تدبیرای مسلمانان که من‌خود را نمیدانم
نه ترسا نه یهودیم نه گبرم نه مسلمانم
مکانم لامکان باشد نشانم بی‌نشان باشد
نه تن باشد نه‌جان‌باشد که من خودجان‌جانانم

نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم
نه از کان طبیعیم نه از افلاك گردانم
هوالاول هوالاخر هوالظاهر هوالباطن
بجز یاهو و یامن هو دگر چیزی نمی‌دانم
دویی را چون بدر کردم یکی دیدم دوعالمرا
یکی جویم یکی خوانم یکی گویم یکی‌دانم

این نمونه‌ای از چرندگوییهای مولویست . شما نیك اندیشید که شعرها بچه معنیست ؟!. آیا چه نتیجه‌ای از گفتن وخواندن اینها بدست آید ؟!. آیا نیروی سخن‌گزاری که خدا یا سپهر (۱) یا هرچه نامگزارید ، بآدمیان داده برای چنین چرندبافیها بوده ؟!.

روزی بیکی گفتم : اینها چیست ؟!.. گفت : «عرفانست دیگر». گفتم : بهتر شد که معنی«عرفان» را هم دانستیم ! پس «عرفان» بمعنی چرندگویی می‌بوده ؟!. آیا برای سرودن چنین چرندهاست که کسانی صوفی‌می‌شوند وذکرها میخوانند و چله‌ها بسر می‌برند ؟!.

چون در باره صوفیگری کتابی چاپ کرده‌ایم در اینجا بیش از این سخن‌نمیرانم. ولی‌داستانی بیادم افتاده بهتر میدانم آنرابگویم. این داستان را سه سال پیش درمهاباد از زبان آقای صدر قاضی که اکنون نماینده مجلس‌است شنیده‌ام .

می گفت : چند سال پیش دراین مهاباد یك ارمنی مسلمان شده بود . ولی پس از چندی پشیمان شده‌بنزد کشیش می‌رود که دو باره مسیحی گردد. میگوید : من مسلمان شدم ولی می‌بینم‌کاردشواریست.

۱ـ سپهر : طبیعت

باید شراب نخورد ، روزی پنجبار نماز خواند ، سالی یکماه روزه گرفت، خمس داد، زکوة داد، اینها برای‌من دشواراست. کشیش‌چون خویش او می‌بوده دلسوزانه می گوید : ولی تو اگر دوباره مسیحی شوی مسلمانان ترا می کشند. حکم شریعتشان‌اینست.می گوید: پس چکار کنم ؟ مسلمانی برای من دشوار است .

کشیش کمی‌اندیشیده می گوید . من برای تو یکراهنمایی کنم : در میان مسلمانان یك « درویشی » هست . تو درویش بشو . «درویش اگر نماز نخواند نخوانده ، روزه نگرفت نگرفته ، شراب خورد خورده . هیچکس باو ایراد نمی گیرد».

اینها را آن کشیش گفته،من میخواهم بسخن اوافزوده بگویم: « درویش اگرچرند گفت گفته است . خواهند گفت : عرفانست .اگر بیکبار پوچ بود و هیچ معنایی نداشت و رویه سرسام داشت خواهند گفت : شطحیات است . در عالم جذبه سروده » .

آمدیم بر سر هیاهو . شما نیك میدانید که مثنوی مولوی در اروپا بچاپ رسیده . شعرهایش با ترجمه انگلیسی پراکنده شده . میدانید که از چند سال باز وزارت فرهنك برواج‌مثنوی می کوشد و کتابها در آن باره بچاپ می‌رساند .

آخرین پایه هوآن شده که آقای دشتی در پارلمان بر میخیزد و میگوید : «مولوی کتابی دارد که حقیقتاً در دنیا کتابی بآن‌بزرگی شاید نیست » .

چون از حافظ می‌باید بسخنی دراز پردازیم آنرا به نشست دیگر می گزارم . کوتاهشده گفته های ما در این نشست چند

چیزاست :

۱) آن بدیها که شاعران می‌داشته‌اند برخی در آن اندازه نایستاده ببدآموزیها نیزپرداخته‌اند. همچنان برخی‌بدآموزان شعررا افزاری برای کار خود گرفته‌اند . اینها زیان شعر را چند برابر گردانیده .

۲) یکی از آنکسان خیام است که بنیاد گزار خراباتیگری می‌بوده و از شعر سودجویی بسیار کرده .

۳) دیگری سعدیست که شاعر میبوده ولی بهوس بد آموزی افتاده و چند رشته بد آموزی ها را در یاوه گوییهای خود دنبال کرده .

٤) دیگری مولویست که از سران صوفیگری بوده و از شعر سود جسته و آنرا افزاری نیك برای بافندگیهای صوفیانه خود گرفته .

۵) در هیاهوی اخیر باین چند تن ارج بیشتر گزارده برواج بد آموزیهای آنان بیشتر کوشیده‌اند .اینست ما نیز بآنها بیشتر میپردازیم و بدی و زیانمندی شعرها و کتابهاشان بیشتر بازمینماییم .

نشست چهارم

زیان بدآموزیهای حافظ از همه بیشتر بوده

چنانکه در نشست پیش گفتم چهار تن از شاعران بنام ایرانند که گذشته ازبدیهای شاعری بدآموز نیزبوده و بتوده زیانهای بزرك رسانیده اند . سه تن از آنان را یاد کردم و اینك از چهارم سخن می رانم .

۴-حافظ : من نمیدانم بحافظ چه نامی دهم ؟! اینمرد از همه بدآموزان بدتر است . اینمرد هم شاعر بدآموز می‌بوده وهم بدآموز شاعر . باین معنی که هم مانند سعدی هوس بسیاربشعر گفتن‌می‌داشته ویاوه گویی راهنری می‌پنداشته و هم‌مانند خیام و مولوی‌اندیشه‌های تند زهرآلود در مغزش آکنده می بوده که میخواسته آنها را بیرون ریزد و نمی‌توانسته آرام بگیرد. این بوده خود را به‌پناه ستایشگری و گدایی‌و مفتخواری‌و باده گساری کشیده پیاپی غزل وشعرهای دیگر گفته و بیرون ریخته .

اینمرد بیشتری ازبدیهای شاعرانرا - از یاوه گویی، مفتخواری گزافگویی، ستایشگری ، چاپلوسی، بچه بازی ، باده گساری - دارا میبوده ودرهمانحال چند رشته ازبدآموزیها را نیز درمغز خودآکنده بوده . از خیام و خراباتیان خراباتیگری و جبریگری را گرفته، از

مولوی و صوفیان صوفیگری و بافندگیهای آنانرا آموخته، اینهارا باچیزهای دیگردرهم آمیخته درشعرهای خود می گنجانیده .

در باره حافظ آنچه می‌باید نخست بگوییم آنست که‌این شاعر چون اززمانهای پیش شناخته می بوده و لقب « لسان‌الغیب » می‌داشته سپس نیز در هیاهوی بدخواهانه اخیر درباره او بیشتر کوشیده شده بسیاری از جوانان و کسان دیگر که فریب‌آن ستایشها را خورده‌اند دیوان شاعر را بدست میگیرند و می‌خواهند بخوانند و بدانند اوچه گفته ، چه‌راهی را دنبال کرد ، خواستش چه‌می‌بوده، و چون شعرهای حافظ آشفته استوآغاز و انجامی نمیدارد، آنگاه سخنانش گونا گون می باشد درمانده‌اند و چیزی نفهمیده اند ، و چون بشاعر بدگمانی نیارسته‌اند ناچارشده‌اند مغز خود را بفرسایند واز آن‌آشفته گوییها چیزهایی در بیاورند . بدینسان خود را برنج می اندازند و کوششهای بیهوده می کنند .

در سالهای اخیر یکی از کارهای بیهوده و افسوس آور همین بوده . مغزهاییکه میتوانست در راه دانشها بکار رود در این راه بکار رفته . برخی کتابها نیز نوشته شده . جای صد افسوسست که یکی نشسته وآشفته گوییها کرده وآسمان و ریسمان بهم بافته و دیگران خود را ناچار می‌شناسند که مغزهای خود فرسایند و از آن گفته ها معنیهای بسامانی (۱) در آورند . خدا روی بد خواهانرا سیاه گرداناد !

میدانید که ما دفتری بنام«حافظ چه می گوید ؟» که چند بار

۱- بسامان : منظم

بچاپ رسیده نوشته‌ایم. چنانکه در آن دفتر گفته‌ایم حافظ بیش ازهمه می‌خواسته غزل سازد. غزل ساختن را کاری می‌شناخته ـ کاریکه او می‌بایست دنبال کند. اینست بیش‌ازهمه دربند رویه(۱) غزل می‌بوده. نخست آنرا بدیده می گرفته. معنی پایگاه دوم را می‌داشته که هرچه بود بوده. چیزیکه هست چون بچند گونه بد آموزیهای زهرآلود ـ از خراباتیگری، جبریگری، صوفیگری، ستایش باده ـ آشنا می‌بوده در هر کجا که می توانسته اینها را در میان گفته‌های خودجا میداده و هر کجا که نمی‌توانسته (قافیه یا وزن راه نمی داده) بمضمونهای پا در هوای‌شاعرانه یابسخنان دیگر می‌پرداخته و گاهی نیز بیکبار چرندگویی می کرده.

اگر چنین انگارید که حافظ شش‌هزار شعر گفته بیگمان سه هزارآن مضمونهای پادرهوای شاعرانه یا چرند است. از سه‌هزار دیگر دو هزار و نهصد و نودتاش بد آموزیها یا ستایش باده است. در همه سخنان اینمرد ده شعر بیشتر نتوان یافت که معنای پذیرفتنی از آن برآید. این یکسو وآشفتگی گفته هایش یکسو. غزلهاییکه گفته بیشتر در همست. در کم جاییست که دو بیت در یك زمینه یا بهم بسته باشد.

برای آنکه گفته‌هامان از روی دلیل باشد اینك دیوان‌حافظدر اینجاست. من میخواهم باز کنم و یکی از غزلهایش بگیرم و بشکافم و شعرهایش یکایك بزندم. (۲) نخست بدانید که حافظ همچون

۱ـ رویه: صورت، ظاهر ۲ـ زند: شرح، تفسیر

شاعران دیگر از پیش قافیه‌ها را فهرست میکرده و سپس برای هر یکی مضمونی میبافته و شعری میساخته و قافیه را در آن مینشانده. نخست اینرا بدیده گیرید. اینك غزل. بیتهایش یکایك میخوانم:

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست
یارب این دولت زتأثیر کدامین کوکبست

کدام شب را می گوید؟. آیا میتوان پنداشت که شبی بوده و بشاعر خوش افتاده آنرا می گوید؟. هیچگاه نتوان پنداشت. بیگمان هیچ شبی را نمی گوید. بیگمان خواسته است از واژه‌های «شب» و «کوکب» سود جوید و قافیه گرداند. بیگمان خواسته است سخنی بباقد و شما می‌بینید که در مصرع نخست از دانشهای اسلامی خود یاوری طلبیده و در مصرع دوم از ستاره شماری (یا فن‌نجوم) سود- جوییها کرده. «مضمونهای پا درهوا» که نامش می‌بریم اینهاست اینها همه «سمرد» (۱) است.

تابگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی‌درحلقهٔ درذکر یارب یارب است

می‌بایست پنداشته شود که شاعر یارش در نزدش می‌بوده واین سخن را باو می گوید. ولی چنین نیست و جز مضمونی پا در هوا یا «سمرد» نیست. تنها آن خواسته که از قافیه «یارب» سود جوید و چنین مضمونی‌را بافته وشما نیك اندیشید که بسیار پست است: یاری می‌بوده ویلگرد و هر جایی، عاشقانش «یارب یارب» گفته دعا میکرده‌اند که کم بهمه جا برود و دست ناسزایان به گیسوی او

۱- سمرد: وهم، خیال

کم برسد ،

کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف
صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغباست

تنها خواسته از واژه « غبغب » سود جسته در قافیه‌ای نشاند. شنیده بودیم شاعران «یوسف دل‌را بچاه زنخدان اندازند» . این شاعر خودش به آنچاه افتاده و بدبخت کشته شده ، و این شگفت که باهمه کشته شدن بازآوازش‌می‌آید .

تاب خوی برعارضش بین کافتاب گرم رو
درهوای آن‌عرق‌تا هست هرروزش شب است

آنجا شب می‌بود وشاعراز خوشی‌آن خشنودی می‌نمود . اینجا ناگهان روز گردیده ، آفتاب گرم شده . یار شاعر عرق کرده ، وبآن تابش عرق که برروی اوست‌آفتاب رشك میبرد و روزهایش‌شب‌میشود تنها برای آنکه از واژه شب بار دیگر بهره جوید بخود زور زده و چنین مضمونی را بافته .

اندر آن موکب که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان‌چون‌برانم منکه مورم مرکب است

افسانه‌ای هست که دستگاه سلیمان را باد برداشته در هوا می‌برده . لسان الغیب آنرا بیادآورده و چیزی هم از خودش افزوده میگوید : سلیمان که بر پشت صبا زین میبندد و سوار میشود ، من که سوار مورچه هستم چگونه درآن موکب باشم وباسلیمان همراه گردم . تنها برای آنکه از واژه «مرکب» سود جوید و «سلیمان» و «مور» را در یك جا بیاورد بچنین مضمون خنکی برخاسته .

شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست

تاج خورشید بلندش خاك نعل مرکب است

اینجا یار شاعر «شهسوار» شد و ماه که در آسمانست آینه‌دار روی اوست. باینمعنی که از فروغ روی اوست که ماه روشن می‌شود. دراینجا شاعر یکراز دانشمندانه نیز بدست داده. اینکه دانشمندان از نخست گفته اند: ماه از خود روشنایی ندارد، راست بوده. ولی آنان نفهمیده گفته‌اند: روشنایی‌ازآفتاب میگیرد، و اینشاعر نشانداده که از روی یار شهسوار او میگیرد. اما مصرع دوم من معنایش نمیفهمم. همانا میخواسته بگوید: «خاك نعل مرکبش تاج خورشید بلند است» چون وزن و قافیه راه نداده چنین گفته: «تاج خورشید بلندش خاك نعل مرکب است» که‌بیکبار بیمعنیست. آنچه میگویم: حافظ گاهی چرند‌هم گفته، اینك نمونه آن. از این جمله هیچ‌معنایی نتوان در آورد. بدبخت چون از واژه «مرکب» خوشش آمده آنرا دو باربکار برده و برای یك قافیه در مصرع نخست آن گزافه رابافته و در مصرع دوم این چرند را گفته.

آبحیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد

زاغ کلك من بنام ایزد چه عالی مشرب است

در اینجا هم خود را می‌ستاید. کلکش را که دانسته نیست نی یا پر یا چه می‌بوده به زاغ تشبیه می کند و می گوید: از نك آن‌آب زندگی می‌چکد، و برای‌آنکه زخم چشم نرسد یك «بنام ایزد» هم می‌گوید. تنها برای آنکه از واژه «مشرب» سود جوید اینها را

بافته است .

من نخواهم کرد ترك یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است
آنکه ناوك بر دلم از زیر چشمی می‌زند
قوت جان حافظش در خنده زیر لب است

برای آنکه‌از واژه‌های « مذهب » و « لب » که قافیه توانستندی بود در نگذرد اینها را بافته .

این غزل‌همه‌اش مضمونهای شاعرانه می‌بود. بهتر است ازجای دیگرغزل دیگری بگیریم :

بسر جام جم آنگه نظرتوانی کرد   که خاك‌میکده کحل بصرتوانی کرد

در این بیت شاعر « خراباتی » است .آن خراباتیان می‌بودند که از میکده و می ستایشها کردندی و برآن‌نیکیها بستندی،همانا افسانه‌ای می‌بوده که جمشید جامی می‌داشته که نگه می کرده و چگونگی کشور خود و مردمرا در آن می‌دیده . شاعر که یکی از هنرهایش دانستن آنگونه افسانه ها بوده آنرا بیاد ما می‌اندازد و می گوید . تو هنگامی توانی پی‌براز جام‌جمشید بری که رو بمیکده آوری و خاك آنرا سرمه چشم گردانی. در ستایش میخانه بیك چنین گزافه‌ای برخاسته .

گدایی‌درمیخانه طرفه‌اکسیریست   گراین‌عمل بکنی خاك، زرتوانی کرد

اینهم گزافه پا در هوای دیگری در باره میخانه است .

مباش بی‌می‌ومطرب بزیر چرخ کبود   کزین‌ترانه‌غم ازدل بدرتوانی کرد

این شعرش چندان بدنیست . راستست می‌و مطرب غم از دل

بیرون گرداند . اگرهم پزشکی باده گساری را به تندرستی زیانمند می‌داند بداند . شاعر در بند آن نمی‌بوده . ولی سخن در آنست که می ومطرب بی‌پول نتوانستی بود. کسی می‌بایست بکوشد و کار کند و برای خود و خاندانش آسایش بر پا گرداند . در آنمیان گاهی هم بمی و مطرب پردازد . با رندی ولاتی بباده خواری و مطرب بازی پرداختن و دفتر و خرقه گرو گزاردن و باده خریدن و یا از پیرمغان گدایی کردن که شیوه حافظ میبوده کاری بسیار بیخردانه است و با چنان ترانه‌ای غم از دل بدر نتوان کرد .

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی　　که سودها بری ار این سفر توانی کرد

اینهم ستایش از عشق است و ما از آن در نشست دیگر سخن خواهیم راند .

بیا که چاره ذوق حضورو نظم امور　　بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد

آنجا شاعر خراباتی می‌بوت و اینجا بیکبار صوفی شد . این از سخنان صوفیان می‌بوده که کسیکه میخواهد در «سیروسلوك» بجایی رسد باید پیری را راهنمای خود گیرد و چه بسا که با یك «نظری» از پیر آنراه را در یك گام پیماید و «بسر منزل مقصود» رسد .

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید　　که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

در اینجا شاعر نه خراباتیست و نه صوفی بلکه برای آنکه «سحر» را در قافیه نشاند مضمونی شاعرانه می‌بافد . می گوید : گل مرادتو هنگامی شکوفد که چون باد سحر هر روز پرستاریش کنی. میخواهد بگوید : تا نکوشی نتیجه‌ای نخواهی برد ... بسیار نیك سخن راستی گفته . ولی این با آن گفته‌های جبریانه چه می‌سازد ؟ ! .

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون　　　کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

شاعر ما یکباره صوفی شده. میخواهدازسرای طبیعت بیرون رود و ازهمه لذتها چشم پوشد تابتواندبکوی حقیقت گذری کند. گذشت آنکه شاعر در پی ساده و باده می‌بود. گذشت آنکه « مباش بی می و مطرب » میگفت.

جمال یار ندارد نقاب پرده ولی　　　غبار ره‌بنشان تا نظر توانی کرد

اینهم مضمون صوفیانه دیگریست.

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی　　　چوشمع خنده‌زنان ترک سر توانی کرد

شاعر ما در اندیشه سختی کشیدن و بچله نشستن نیز هست. از «نور ریاضت» آگهی یافته است و میخواهد در آنراه تا ترك سر پیش رود. زورقافیه‌را ببین: بگریبان شاعر چسبیده دربدر میگرداندش. ببین چگونه از میخانه بیرونش آورد و تا خانقاه کشانید و آرزومند ریاضتش گردانید. ببین چگونه می مطرب را از یادش بیرون برد.

ولی تو طالب معشوق وجام می‌خواهی　　　طمع مدار که کار دگر توانی کرد

خودرا می‌نکوهد که توخواهای معشوق و باده میباشی وبااینحال امید مدار که‌کاری توانی کرد. دانسته نیست اینها با آن ستایشهای گزافه آمیز در باره میکده و می و با آن شعرهای آغاز غزل چه تواند ساخت ؟!. اگر شاعر از میخوارگی و مطرب خواهی پشیمان گردیده پس چرا ازآنشعرها چشم نپوشیده وآنها را دورنینداخته؟!. من بیادآن داستان می‌افتم که میگویند: مردی شب میهمان رفته‌بود. فردا در خانه دست بجیبش برد و چاقویش را نیافت. پنداشت که در آنخانه میهمانی گزارده. نامه‌ای آغاز کرد در این زمینه: « چاقوی

من در خانه شما مانده . آنرا بجویید و پیدا کنید و بفرستید» . ولی چون نامه را بپایان رسانید پیش از فرستادن چاقو پیدا شد .درپایین نامه‌نوشت:«از خانه‌خودمان پیدا شد ، زحمت نکشید» و نامه‌رافرستاد. حافظ همان کار را کرده .

گراین‌نصیحت شاهانه بشنوی‌حافظ　　　بشاهراه طریقت‌گذر توانی کرد

برای آنکه واژه «گذر» را بکار برد اینراهم گفته . ولی من واژه «شاهانه» را نمی‌فهمم .

چون درباره‌حافظ هوبزرگی راه انداخته شده من ناچارمیبودم که‌از درازی سخن نیندیشم وبرخی‌از غزلهای اوراکاویده بی‌ارجیهای آنها را برخ هوا دارانش کشم .

ولی در باره حافظ و شعرهای او داستان دیگری هست که میبایدآن نیز دانسته شود . با اینکه من آنرا در دفترچه «حافظ چه میگوید ؟ .» باز نموده‌ام میباید در اینجا نیز بیاد آن پردازم .

میباید دانست که صوفیگری که در قرنهای دوم و سوم پدید آمده و ریشه گرفته با خراباتیگری که سپس‌خیام آنرا بنیاد گزارده (یا اگر دیگران بنیاد گزارده بودند او شناخته گردانیده) ، بیکبار جدا از هم می‌بوده‌اند . ، بلکه ناسازگاریهای آشکار می‌داشته‌اند . صوفیگری بنیادش بر آنست که ماخدا را می‌بینیم وبآن می‌پیوندیم و صوفیان‌در باره آغازوانجام جهان‌سخنانی‌میداشتند .ولی خراباتیگری بنیادش بر نشناختن‌خداوبیهوده دانستن‌دستگاه آفرش است‌وخراباتیان از آغاز وانجام جهان‌بیکبار ناآگاهی مینمایند .

صوفیان میگویند : باید بخود سختی داد و از خوشیهای‌جهان

دامن در کشید . لیکن خراباتیان میگویند . همیشه باید در خوشی و و مستی بود ، اندوه و سختی را از خود دور گردانید .

در میان صوفیان نام باده و مطرب واین چیزها هر گز نمیبوده و سرماید صوفیگری پارسایی و سختی کشی شمرده میشده. رقص که در میان صوفیان رواج یافته نخست نمی‌بوده . سپس نیز بسیاری از سلسله‌ها آنرا نمی‌پذیرفته‌اند .

صوفیان‌و خراباتیان‌تنها در دو چیز بهم مانند بوده‌اند : یکی در زمینه خوار داشتن جهان و پروا ننمودن بکوشش و کار ، دیگری در زمینه ارج ننهادن بخرد و آنرا خوار شمردن . جز اینها در همه چیز جدا می‌بوده‌اند .

شما در شعرهای خیام در هیچ جا اندیشه‌های صوفیانه نتوانید یافت ، همچنان در سخنان صوفیان پیشین نامی از باده یا ساغر یا مانند آن نتوانید دید . دف زدن و رقصیدن که‌در بسیاری از سلسله‌های صوفی رواج میداشته درآغازکار نمی‌بوده . صوفیان از خراباتیان بسیار دورمی‌بوده‌اند . آنان جدا و اینان جدا می‌بوده‌اند . گاهی نیز خراباتیان زبان بد گویی بصوفیان گشاده می‌داشته‌اند .

لیکن باهمه آنها در نتیجه پیشامدهای پیچاپیچی در قرنهای دیگرصوفیگری باخراباتیگری در هم آمیخته و شیخ و رند همرنك وهمراه شده‌اند .اینها را در جایی ننوشته‌اند . ولی ما از شعرهای‌خود شاعران بدست‌میاوریم و تاریخچه شگفتش رانیز از روی فهم و گمان پیدا می کنیم .

همانا پیش اززمان مغول باده فروشی‌درشهرهای‌اسلام ویژه‌جهودان

و ترسایان و مغان (زردشتیان.) می‌بوده . آنانهم ناچار می بوده‌اند که در بیرون شهر ، در آنجا که ویرانه هاست ، جایی برای خود بر گزینند.

حرام بودن باده دراسلام عنوان بدست ملایان خود فروش داده بوده که باده خواران را سخت دنبال کنند و اگر کسی را مست یافتند برا او«اجرای‌حد» کنند . از اینرو کسی در درون شهرخریدن و فروختن یاخوردن آن در آشکار نمی‌یارسته . این معنی را از واژه «خرابات» که بمعنی میخانه وقمارخانه است نیز توان فهمید .

کسانیکه می‌خواسته‌اند باده خورند می‌بایسته که‌ببیرون‌شهر روند ودرآنجابخورند و بمانند تاازمستی‌بازرهند.از اینروباده‌فروشان ناچارمی بوده اند در آن خرابات دستگاهی در چینند باینمعنی که چنك‌و چغانه‌آماده گردانند، پسران خوشرویی را برای ساغر گردانی نگه دارند ، چیزهای خوردنی بسیجند .

با اینحال پیداست که مردان آبرومندی بآنجا نمیرفته اند . کسان بیباکی میرفته‌اند و بیشترشان تهیدست ولات می‌بوده‌اند که بگفته خودشان چه بسا دفتر و خرقه را در نزد میفروش گرو می-گزارده‌اند یا باده به نسیه می‌خورده‌اند .

یکدسته مردم بی‌ارج رانده شده از توده ، خودرا بپناه میخانه کشیده بازور می خود را خوش میگردانیده اند . با اینهمه از آزار و تاخت و تازملایان و پارسایان ایمن نمی‌بوده‌اند و آزارها ازآنان می‌کشیده‌اند . اینست کینه‌آنان را در دل می داشته‌اند .

چون پارسایان دستاویزشان دین و خدا و دوزخ و بهشت و

اینگونه عنوانها می‌بوده ، خراباتیان کم کم از خدا و دین نیز بیزار می گردند و در بدمستیهای خود زبان باز کرده سخنانی می گفته‌اند « ای بابا ، که بآنجهان رفت و از بهشت و دوزخ آگاهی آورد ؟ ! » .
« ما هیچ نمی دانیم از کجا آمده‌ایم و کجا خواهیم رفت ، باید پروایی نکرد و خوش بود» ، « زندگانی همین یکدمست که هست ، باید آنرا با خوشی گذرانید » ، « مگر شما نمی گویید خدا آمرز گاراست ؟! . پس ما باید گنه کنیم تا او بیامرزد »، «این‌دنیا هیچست وپوچست»، « ما اگر باده هم نخوریم با این غمها خواهیم پوسید » .

از اینگونه اندیشه ها که بدلها آید و در مستی زورش بیشتر باشد .

اینست می‌توان گفت که اندیشه‌های خراباتیانه پیش ازخیام می‌بوده . او آنها را گرفته و برویه بهتری انداخته و گستاخانه تر سروده . این گمانهم دور نیست که بیشتر رباعیها که بنام خیام است ازو نباشد و کسانی پیش ازو یا در همان زمان سروده باشند .

بهر حال اندیشه‌های خیام راجزبرخاسته از خرابات ـ خرابات بدانسان که ستودیم ـ نتوان دانست و گرنه بهرچیست، که آنهمه ستایش‌ازباده رفته ؟!. بهرچیست که اززابهای(۱) خدا تنها آمرزگاری او بدیده گرفته شده ؟! بهر چیست که در بی پروایی بجهان آنهمه پافشاری رفته ؟! بهرچیست که از « قضا وقدر» و«لوح محفوظ » پیاپی نام برده شده ؟! . کسانی که بخدا باوری درست نمی‌داشته‌اند بلکه گاهی آشکاره بی‌باوری می‌نموده‌اند چگونه بوده که « بتقدیر الهی »

---

۱ ـ زابها : صفات

یا « بلوح‌محفوظ » ایمان داشته‌اند ؟! اینها با هم نتوانستی بود مگر ازآنراه خراباتیگری که در بالاستودیم .

داستان جبریگری در اسلام ریشه می‌داشته . کسانی برآن‌می‌بوده وعنوان « لوح محفوظ » و برخی آیه های قرآن را (نافهمیده) برای آن دلیل می‌آورده‌اند . این خراباتیان آنرا دستاویز نیکی برای باده خواریهای خود شناخته گرفته ورها نکرده‌اند و پیاپی آنها را برخ ملایان و پارسایان کشیده اند :

تاکی‌ز چراغ مسجد ودود کنشت تا چند زیـان دوزخ و سود بهشت
رو بر سر لوح بین‌که استاد قضا روز ازل آنچه بودنی بود نوشت
یارب توگلم سرشته‌ای من چکنم این‌پشم وقصب تورشته‌ای من چکنم
هر نیك‌وبدی که ازمن‌آید بوجود تو بر سر من نوشته‌ای من چکنم

بهرحال این گفته‌های خیام یا دیگر خراباتیان در برابر گفته‌های پارسایان خشك مغز معنایی توانستی داد وارجی توانستی داشت ولی دربرابر آمیغها (۱) یا از دیده سود و زیان زندگانی بی‌ارجست و بسیار بیمعنیست .

اگرکارهای‌زندگانی‌تنهاآن‌بودی که کسی باملایمان‌بچخدو(۲) بآنان پاسخهای دندان شکن دهد گفته‌های خیام ارج داشتی . سخن در آنجاست که‌کارهای زندگانی تنها آن نیست .

آری پارسای خشك مغزی که از یکسو «قضا و قدر» و « لوح محفوظ» را بمیان می‌آورد و از یکسو باده خواران را با آتش دوزخ

۱ـ آمیغها : حقایق ۲ـ چخیدن : مجادله کردن

میترساند یك باده خوار توانستی گفته های خود او را برخش کشد و بگوید .

ایزد چو گل وجود ما می آراست   دانست ز فعل ما چه خواهد برخاست
بی حکمش نیست هر گناهی که مراست   پس سوختن روز قیامت ز کجاست

این سخن در پاسخ او بس بودی و زبانش را بسته داشتی .

لیکن گفتگو در آنست که چیزهای دیگری هم در میانست . این درمیانست که باده به درستی تن زیانمند است و باید خود را در خوردن آن آزاد ندانست . آنگاه آنگونه باده‌خواری که با بی‌پروایی بگذشته و آینده و بیدردی همراه می‌بوده با زندگانی سرافرازانه نتواند ساخت ، مردمی که بآن گونه باده خواری گرایند باید پستی و زیر دستی را بگردن گیرند . بدی گفته‌های خیام از اینروست .

اندیشه های خیامی چنانکه برخاسته از خراباتست شاینده خرابات نیز هست . گروهی اگر بخواهند از توده‌ها جدا گردیده ، همچون قرشمالان یکزندگانی پستی برای خود پدید آورند ، که در پی آبرو و سرفرازی نبوده و بنیکی جهان دلبستگی نداشته بالختی بسازند ، و اندك خوراکی از هر کجا بود بدست آورده روز بگذرانند و تنها خواستشان این باشد که پروای هیچی نکنند و با زور باده و چنك و چغانه خود را خوش گردانند ـ چنین گروهی توانند خیام را فیلسوف شناسند و پیروی از اندیشه‌های او کنند . برای دیگران بسیار نافهمیست که بسخنان او ارج گزارند . بسیار نافهمیست که بدآموزی‌های اورا که سراپا درس بیپروایی و بیغیرتی میدهد در مغز های خود بیا کنند .

چند روز پیش در رادیوتهران نمایشی بود که خیام با فیتزجرالد بهم رسیده‌اند و گفتگو میکنند وخیام سپاس‌میگزارد که فیتزجرالد پس از گذشتن پانصد سال ، «افکار آسمانی» او را بانگلیسی ترجمه کرده وباعث رواج آنها شده . یك ایرانی خیام میبود و یك انگلیسی فیتز جرالد . خیام آواز راه انداخته از رباعیهایش بلند می سرود. و فیتزجرالد آهسته سخنی میگفت .

من پیش خود شرمنده گردیدم . بیاد آوردم که اکنون آن انگلیسی رازدان باین ایرانی فریب خورده خام باچه نگاهی مینگرد و زیر لب بنافهمی او چه خنده‌ای می کند . این اندیشه از بس مرا سهانید(۱) نتوانستم تا آخر بنشینم و گوش دهم، برخاسته باتاق دیگری رفته در را بروی خود بستم .

داستان‌ما با خیام وانگلیسیان داستان آنمردیست که‌میگویند اسبی میداشت عاجز و تنبل و پیر و ناتوان که از دستش بستوه آمده بود . روزی‌خواست او را بفروشد و آسوده گردد . افسارش‌را گرفته ببازار برد . در بازار دلال برای کشیدن خریداران سوار آن شد و با زور سیخ و تازیانه کمی دوانید ، و آنگاه آواز بلند کرده گفت : «کیست بخرد یك اسب جوان و چاق و تیزرو و چالاکی را . . . » . چون چندبار این ستایشها را سرود ، دارنده اسب پیش آمده افسار آنرا گرفت و گفت : «اکنون که چنانست چرا بفروشم؟» . آنرا گرفت و بخانه باز گردانید .

بیچارگان نا فهم فریب خورده‌اند و میخواهند دیگران راهم

۱- سهانیدن : متأثر گردانیدن

بروز خود نشانند . بیچارگان نافهم نمی‌دانند که اندیشه های خیام نچیزیست که در رادیو بخوانند و برخ جهانیان کشند ، نچیزیست که بآنها بنازند .

آن شعرها که خوانده میشد هریکی نمونه دیگری از نافهمی خیام می‌بود :

گر بر فلکم[1] دست بدی چون یزدان — بر داشتمی من این فلك را ز میان
از نو فلك دگر چنان ساختمی — کازاده بکام دل رسیدی آسان

همین شعرها جز یك مالیخولیای بدمستانه نیست . این شعرها همان به که در مستی و در میان مستان خوانده شود : یکی مستانه بخواند و دیگران مستانه آفرین گویند . وگرنه در پیش خردمندان اندیشه بسیار پست و بی‌ارجیست .

این ماننده آنست که کسی پی‌کاری نرود و با گرسنگی ولختی بسازد و آنگاه اندیشه را تند گردانیده بگوید : « من باید گنجی پیدا کنم و یکباره آسوده شوم » . یا ماننده آنست که بیماری در پی درمان نباشد و با درد و ناتوانی روز بگزارد و آنگاه بنشیند و جلو گزافگویی را باز گزارد و بگوید: «من باید کاری کنم که بیماری هیچ نباشد » .

هیچکس را از آدمیان دستی بفلك نتواند بود . آن جز مالیخولیای بدمستانه نیست . ولی اگر کسانی راه خرد را پیش گیرند این‌تواند بود که بابدیهای جهان نبرد کنند و ازآنها بکاهند و از آسایش و خوشی بهره‌ها جویند. آن سخنی که کسی باید بمردم بگوید و راهی نماید اینهاست .

از سخن خود دور افتادم . می گفتم در آغاز کار صوفیان جدا می‌بوده‌اندوخراباتیان جدا . خراباتیان گروهی لات ولوت می‌بوده‌اند و خرابات جز در بیرون شهر نتوانستی بود .

ولی همانا پس از چیرگی مغولان بوده که میفروشان ، که چنانکه گفتیم از ترسایان و جهودان و مغان می‌بوده‌اند ، آزادی یافته و بدرون شهر آمده‌اند. بلکه در سایه پشتیبانی که از مغولان می‌دیده‌اند گستاخ گردیده برونق می‌خانه‌ها افزوده‌اند و بیگفتگوست که میخواران نیز فزون‌تر می‌بوده‌اند .

چون در آنزمان صوفیگری نیز بازار گرم میداشت وخانقاهها فراوان و صوفیان گروهی انبوه می‌بودند ، ناچار میانه دو گروه همچشمی و دشمنی ، بلکه نبرد و کشاکش پدید آمده و این بوده که خراباتیان بنکوهش صوفیان پرداخته‌اند و این زمینه دیگری برای شعر گویی و قافیه سازی آنان گردیده .

بگو بزاهد سالوس خرقه پوش دو روی
که دست زرق درازست و آستین کوتاه
تو خرقه را ز برای هوا همی پوشی
که تا بزرق بری بندگان حق از راه

چون صوفیان باده خواری و خرابات نشینی را باینان گناه می‌شمردند در پاسخ آنان به پیروی از خیام دست بدامن جبریگری زده می گفتند : خدا ما را خراباتی خواسته، ماچکار کنیم ؟!.

منعم ازمی مکن ای صوفی‌صافی که حکیم
در ازل طینت ما را بمی صاف سرشت

من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم
اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد

برو ای زاهد و دعوت نکنم سوی بهشت
که خدا روز ازل بهر بهشتم نسرشت

یا نشسته با خود می گفتند : از کجا که همان کارهای آنان بهتر از این کارهای ما باشد ؟!.

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

زاهد شراب کوثر و عارف پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردکار چیست

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار

می گفتند : این باده نوشی بی‌ریای ما بهتر از پارسایی ریایی صوفیان است .

باده نوشی که درو هیچ ریایی نبود
بهتر اززهد فروشیست که ازروی ریاست

می گفتند : خود صوفیان نیز باده می‌خورند ولی درنهان .

خم‌شکن نمی‌داند اینقدر که صوفی‌را جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی

تا اینجا کشاکش ساده می‌بوده . لیکن سپس صوفیان بکار شگفتی برخاسته‌اند . کاریکه نخست رویه شوخی و ریشخند میداشته ولی کم کم رویه راستی بخود گرفته . چگونگی آنکه خراباتیان یك گام بالاتر گزارده خواسته‌اند که خرابات یا میخانه و قمار-

خانه را با آن مغبچگان و ترسابچگان ساغر گردان ، و با آن بدمستان وقماربازان ، و با آن پیرمیفروش چرك‌آلود، در ردهٔ خانقاه و مدرسه گزارند و چنین گویند که اینجا هم جایگاهی برای «تهذیب نفس» و «طی مقامات» می‌باشد این بوده که بر گشته بصوفیان گفته‌اند : آخر شما چه هستید که ما نیستیم ؟! . شما در آنجا چه می‌دارید که ما در اینجا نمی‌داریم ؟!.

همه کس طالب یارندچه هشیاروچه مست
همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت

چون صوفیان می گفتند : ما در اینجا برای خدا جویی گرد آمده‌ایم اینان گفته‌اند : مگرخدا تنها در خانقاه است ؟! . مگر در میخانه نمی‌شود او را جست ؟! . ما هم در اینجا خدا را می‌جوییم .

زاهد بخرابات بیا راست مترس
ترسی که دراین راه خطرهاست ، مترس
آنکس که ز ترس او نیایی بر ما
پنهان ز تو در خرابه ماست مترس

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
این عجبتر که چه نوری ز کجا می‌بینم

بر سفالین کاسه رندان بخواری منگرید
کاین حریفان خدمت‌جام جهان‌بین کرده‌اند

چون صوفیان لاف از عشق خدا می‌زدند اینان نیزلاف از عشق زده‌اند و آنگاه چنین گفته‌اند : ما باده را بنام همان عشق میخوریم .

ما درپیاله عکس رخ یار دیده‌ایم   ای بیخبر زلذت شرب مدام ما

چنانکه صوفیان در زمینه عشق بیشرمیهایی داشته‌اند و شاهد بازیهای خود را عشق بخدا می‌نامیدند، اینان در آن بیشرمی ازصوفیان باز نمانده‌اند.

دوستان عیب نظربازی حافظ نکنید که من اورا زمحبان خدا می‌دانم

می گفتند هر چه صوفیان می‌دانند ما نیز می‌دانیم، ولی نباید بگوییم.

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

راز درون پرده زرندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

صوفیان بهر خانقاهی پیری (شیخی)میداشتند. اینان بریشخند «پیره گبر میفروش» را با آن ریش وپشم می‌آلود و چرك آلود پیش کشیده گفته‌اند: اینهم پیر ماست. گفته‌اند: این نیز رازهایی را از خدا می‌داند و بما یاد میدهد

گرمرشد ماپیرمغان شد چه‌تفاوت درهیچ‌سری‌نیست که‌سری‌زخدا نیست

مشکل خویش برپیرمغان بردم دوش کو بتأیید نظر حل معما می کرد

سپس از زبان همان پیر میفروش - آن پیری که هر روز دست بریشش زده می‌خندیده‌اند، آن پیری که در حال مستی بسر و دوشش می‌پریده‌اند - پندها ساخته پراکنده‌اند.

نخست موعظهٔ پیرمیفروش اینست که ازمصاحب ناجنس احتراز کنید

صوفیان می گفتند: ما از جهان وارسته‌ایم. اینان در آن باره نیز گام بالاتر گزارده گفته‌اند: وارسته ازجهان ماییم که لات‌ولوتیم، هر چه داریم بباده داده می‌خوریم. وارسته از جهان ماییم که بهرچیز

پشت پا زده‌ایم.

خوشوقت رند و مست که دنیا و آخرت
بر باد داد و هیچ غم از بیش و کم نداشت

صوفیان می گفتند: ما می کوشیم که «منی» را در خود بکشیم. می کوشیم که از خود در گذریم و بخدا پیوندیم. اینان گفته‌اند: چاره آنکار با باده نوشیست. شما سالها رنج می‌برید و بخود سختی می‌دهید تا از «منی» بیرون آیید. ما چون ساغری بسر می کشیم بیکبار ازخود بی‌خود و از منی بیرون شده‌ایم.

در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار
می تا خلاص بخشدم ازمایی و منی

چون زجام بیخودی رطلی کشی
کم زنی از بیخودی لاف منی

صوفیان مدعی بودند که با آنکه یکمشت تهی دست و گرسنه‌اند، تاج بپادشاهان می‌بخشند. مدعی بوده‌اند که هر که را خواهند بپادشاهی می‌توانند رسانید و هر که را خواهند از پادشاهی توانند انداخت. خراباتیان همانرا نیز بریشخند بخود بسته گفته‌اند: این گدایان لات که بر گرد میخانه‌اند و هر کدام اگر چند شاهی‌از گدایی بدست آورند داده باده می‌خورند، هر یکی جایگاه بلندی در دستگاه خدا می‌دارند و تاج بپادشاهان بخشند:

باگدایان در میکده‌ای سالك راه
بادب باش گر از سر خدا آگاهی

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت‌زیرسرو برتارك‌هفت‌اختر پای
دست قدرت نگرومنصب صاحبجاهی

چون مردان بیکار و بیدرد می‌بودند، روزهای خود را با این ریشخندها بسر می‌بردند. گاهی نیز بازی در می‌آوردند: بدینسان

که یکی از آنان صوفی می‌شد که چون سالها در خانقاه بسر برده و سودی ندیده پشیمان گردیده و باین اندیشه افتاده که بخرابات بیاید و بخراباتیان پیوندد ، و بدر خرابات آمده آنرا می‌زند و خراباتیان در باز نکرده یا می گویند : خرقه تو ناپاکست ، برو بشوی و بیا :

شست و شویی کن و آنگه بخرابات خرام
که نگردد زتو این دیر مغان آلوده

از اینگونه بسیار است و سخن ما در آن می‌باشد که یکی از زمینه‌هایی که بدست حافظ افتاده این بوده ، این کشاکش خراباتیان با صوفیان و مانند سازیهای آنان بوده. شاعر میدان یافته که صد مضمون در آن زمینه ببافد و در غزلهای خود بگنجاند ، چنانکه ما برخی از شعرهایش را آورده‌یم .

کسانیکه اینها را نمی‌دانند شعرهای حافظ را نمی‌فهمند و گاهی بگزارش‌های (۱) بسیار دوری می‌پردازند . مثلا «پیرمغان» یا «پیر میفروش » که شاعر بارها می گوید ، چند سال پیش که ما معنی آنرا پرسیدیم ، «ادبای عالیمقام» درروزنامه‌ها بپاسخ پرداختند. یکی گفت : «مقصود امیرالمؤمنین است » دیگری نوشت : « مقصود شاه شجاع بوده » سومی پاسخ داد : « مقصود شیخ و مرشد است » در حالیکه همه غلطست و چنانکه گفتیم خواست شاعر جز همان پیره گبر یا پیره جهود میفروش نبوده . زیرا خودش عذر آورده می گوید :

---

۱ ـ گزارش : تأویل، تعبیر

گر مرشد ما پیر مغان شد چه تفاوت   در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

اگر خواستش « امیرالمؤمنین » یا «مرشد طریقت» بودی بعذر آوردن چه نیاز افتادی ؟! .

چنانکه گفتم این مانند سازی خراباتیان در برابر صوفیان، نخست جز عنوان ریشخند نداشته (و نتوانستی داشت) ولی سپس رویه راستی و استواری بخود گرفته و دستگاهی گردیده . این حافظست که می‌بینید چها گفته و چه گزافه‌ها سروده . دیگران که سپس آمده اند پیروی ازو کرده پا فشاریها نموده اند . خرابات یا میکده جایگاهی برای «سیر وسلوك وطی مقامات» بوده ، همچون خانقاه و مسجد و کعبه ، بلکه والاتر از آنها . از پندارهای خود يك میکده بسیار پاك و پاکیزه‌ای پدید آورده‌اند که بیا وببین . نمیدانم این شعر از کیست :

سفر کعبه کنم تا بخرابات رسم   زانکه عارف بحقیقت رسد از راه مجاز

عصمت بخارایی داستان میخانه رفتن خودرا سروده می گوید:

چون سر رشته ناموس بشد از دستم
خواستم تا که بپرسم سخنی گفت خموش
این نه کعبه‌است که بیپا و سر آیی بطواف
وین نه مسجد که درو بیخبر آیی بخروش
این خرابات مغانست و درو مستانند
از دم صبح ازل تا بقیامت خاموش

نمیدانیم چنان خراباتی و چنین مستانی را در کجا توان یافت ؟..

هاتف اسپهانی در ترجیع بندهایی که در زمینه «وحدت وجود» سروده، میکده را هم در شمار کلیسا و آتشکده گرفته و آنجا را هم پرستشگاهی شناخته شنیدنیست ستایشهایی که از میکده می کنند :

محفلی نغز دیدم و روشن	پیر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف درصف	باده‌خواران نشسته دوش بدوش
پیردر صدرو میکشان گردش	پارهٔ مست و پارهٔ مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی	دل پر از گفتگوولب خاموش
همه را از عنایت ازلی	چشم‌حق بین و گوش‌راست‌نیوش
سخن‌آن باین هنیئاً لك	پاسخ این بآن که بادت نوش
گوش بر چنك وچشم بر ساغر	آرزوی دو کون در آغوش

آیا شما چنان‌بزم مستانی سراغ می‌دارید؟. آیا چنین میکده‌ای دیده اید ؟!، گمان نمی کنم میخانه‌هایی که در زمانهای پیش می‌بوده امروز هم باشد. همانا زندگانی نوین آنها را از میان برده. اگر بودی من دلم می‌خواست یك‌روز برخاستیمی و برای تماشا وآزمایش بآنجا رفتیمی. بیگمان اگر رفتیمی جز آن ندیدیمی که خانه‌ایست ناپاکیزه و بدبو، یك «بارون میناسی» چاق و گنده، یا«ملاحزقیلی» بد رو و چرك آلود، باده فروش است. گروهی هم از لات و لوت باده خواران می‌باشند. آن یکی لحاف خانه را فروخته، این یکی پول از جعبه مادرش دزدیده، آن یکی بیش از اندازه خورده و افتاده، این یکی تازه مست شده چرندگویی آغاز کرده. در یکسو قمارمی‌بازند، در یکسو دو تن مست با هم‌به‌پیکار برخاسته‌اند، سخن

آن باین دشنامهای خواهر و مادر و پاسخ این بآن « شکمت پاره میکنم‌ها». بیگمان بهتر ازاین ندیدیمی . لیکن چه توان گفت بشاعری که آن پندارها را بافته است .

بدینسان شاعران ستایش از باده و میخانه را یکی از دیگری گرفته و هر کدام چیزهایی افزوده و پارا از دیگران بالاتر گزارده. کار بجایی رسیده که خود صوفیان بآن گراییده‌اند . خود آنان آغاز کرده‌اند : شعرهایی گفتن ، ستایشها از خرابات ورند سرودن ، نکوهشها از خانقاه وشیخ وصوفی کردن. این کار بسیار شگفت بوده. این کار بیاد من می‌آورد داستانیرا که بهتر است برایتان بگویم:

هنگامی که هشت و نه ساله می‌بودم روزی با مادرم بعروسی رفتیم . آنروز زنها بازی بسیار شیرینی در آوردند . داستانی ساخته بودند بدینسان: در خانه ملایی بنام «آخوند ملایعقوب » عروسیست . دخترش را بشوهر داده‌اند. زنها فراهم آمده‌اند و دلهاشان می‌خواهد دف و نای زنند و رقص کنند . ولی از ملا می‌ترسند . می‌خواهند او را بیرون کنند . کسی را واداشته‌اند که آمده و آخوند را بیك جای دوری بمیهمانی خوانده . آخونددلش نمی‌خواهد برود و ازچشم چرانی بازماند . ولی‌چون ناچار است آماده میگردد: ریشش راشانه می کند، بچشمهایش سرمه می کشد ، ناخنهایش میگیرد ، پیچهای عمامه را سفت میکند، درآنمیان پیایی بزنش‌پندداده می‌سپارد: «مبادآنکه غنا کنید ، آلات لهو و طرب استعمال کنید . ضعیفه حرامست . هر کسی دف زند روز قیامت دفی ازآتش بدستش می‌دهند و می گویند بزن . مثل زنهای عرب کف بزنید ، هلهله کنید ، اینها مباحست . . . » .

(زنیکه عمامه بسر بسته و عبا بدوش انداخته ملا شده بود ، یکی از خویشان ما و خود دختر ملا می‌بود که این «اصطلاحات» ملایی را خوب می‌آورد . گاهی نیز «تنحنح» آخواندانه میکرد .

این سفارشها کرده شده آخوند خواه وناخواه راه می‌افتد. همانکه او می‌رود زنها آغاز می کنند بدف زدن ونای نواختن وآوازخواندن ورقصیدن. شعرهایی در هجو همان‌آخوند می‌خوانند با این ترجیعها : «ملا یاغبدی نینسون ، عقلی قاچبدی نینسون » (ملا یعقوبست چه کند، عقلش گریخته است چه کند). بزم را بسیار گرم می گردانند .

از آنسو ملا که رفته بود در نیمه راه می‌بیند قلمدانش را گزارده در خانه و همراه نیاورده . باز می گرده که آنرا برداره ، و همانکه جلو در می‌رسد و آن آوازها را می‌شنود خشم میگیرد . می‌خواهد بدرون رفته ناگهان خود را بمیان زنها اندازد و دستگاه آنهارا بهم زند. ولی تا بجلو اطاق برسد نوازش دف و نای وسرایش دلکش زنها چنان درو می گیرد که همانکه بجلو اتاق می رسد بی‌اختیار خود را بمیان زنان می‌اندازد و آغاز می کند دست افشاندن و پای کوبیدن و آواز خواندن ، و بازنان هم آوازی نموده همان شعرها را که در هجو خودش می‌بود سرودن میگیرد . زنها که آنرا می‌بینند شور و سهش بیشتر گردانیده پیاپی می‌زنند و می‌خوانند ، و هر زمان که می‌خواهند خاموش گردند آخوند که « پاشنه‌اش گرم شده بود » با دست اشاره می کند که بزنید و خاموش نباشید .

صوفیان با خراباتیان همان رفتار را کرده‌اند . شعرهای آنان

را در نکوهش خودشان و در ستایش باده شنیده خود نیز بمیان افتاده‌اند و هر یکی از ایشان صدها شعر در بدگویی از شیخ و صوفی و لاف از مستی و بی‌دینی زدن گفته و از خود بیادگار گزارده‌اند.

چنانکه گفتم ستایش ازخرابات و باده و مستی و نکوهش از خانقاه و مسجد و صوفی و شیخ خود داستانی گردیده که بیش از دیگران خود صوفیان آنرا دنبال کرده‌اند، تا بآنجا رسیده که کسانی درمانده‌اند، و برای آنکه‌معنایی باین کار شگفت وهوسبازانه صوفیان دهند درباره واژه‌های «خرابات» و «می» و «شاهد» و«ساغر»ومانند اینهابگزارش پرداخته بهر کدام معنای دیگری داده‌اند.

در «کلشن راز» که یکی با شعر پرسشهایی کرده بوده‌و شیخ محمود شبستری با شعر پاسخهایی داده، یکی از پرسشها در همین زمینه است:

شراب وشمع وشاهد راچه معنیست؟ خراباتی شدن آخر چه دعویست؟

شبستری بپاسخ درازی می‌پردازد که بسیار بیمعنیست:

شراب وشمع‌وشاهد عین‌معنیست که درهرصورتی اورا تجلیست
شراب وشمع وذوق‌ونورعرفان ببین شاهد که‌ازکس نیست‌پنهان
شراب بیخودی در کش زمانی مگر از دست خود یابی امانی

در بارهٔ خرابات میگوید:

خراباتی شدن از خود رهاییست خودی کفراست‌اگرخودپارساییست
خرابات آشیان مرغ جانست خرابات آستان لامکانست
خراباتی خراب اندر خرابست که در صحرای او عالم سرابست

با این بافندگیهای پوچ خود می‌خواهد بگوید: خرابات آخرین درجه ایست که صوفی بآن تواند رسید. باده هم بیخودی اوست.

دو باره می‌گوییم: اینها بسیار بیمعنیست. این گزارش در همه جا راست نخواهد آمد: در همان شعرهای حافظ شما دیدید که از میکده و باده و مانند اینها جز معنیهای راست آنها را نمی‌خواهد. داستان همانست که گفتم. نخست سرکوفتهای شوخی آمیزی بصوفیان می‌بوده و سپس بیکراه پیچاپیچی افتاده و بدانسان که روشن گردانیدیم باین نتیجه رسیده. کسانی میگویند: «خود حافظ صوفی می‌بوده» و این را دلیل می‌آورند که خواست او از خرابات و باده همان معناهاست که شبستری باز نموده. ولی این نیز غلط است. زیرا حافظ صوفی نیست و خراباتیست. آنگاه چنانکه گفتیم از شعرهای خود او پیداست که خواستش از خرابات و میکده و می و شاهد چیست؟!.

اندیشه‌های صوفیانه که گاهی در شعرهای حافظ دیده میشود از آنرو بوده که در یاوه گوییهای خود گاهی نیز خواسته از اندیشه‌های صوفیان سود جوید، وگرنه کمترین پابستگی بآنها نداشته. من نشاندادم که در یکغزل در آغاز آن ستایش از میکده میکند و آشکار بخود میگوید.

مباش بی می و مطرب که زیر چرخ کبود

کز این ترانه غم از دل بدر توانی کرد

و در انجام آن گرایش بصوفیگری و ریاضت نشان داده باز

بخود می گوید :

ولی‌توطالب معشوق‌وجام می‌خواهی طمع مدار که کاردگر توانی کرد

یکی از شعرهای شناخته شده حافظ که‌آنرا نشان صوفیگریش می‌شمارند اینست که مطلع غزلست :

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

در حالیکه در همان غزل پس از دو سه بیت یکباره بر گشته خراباتی شده می گوید :

عیان نشد که چرا آمدم کجابودم دریغ‌و درد که غافل ز کارخویشتنم

بسخن بیش از این دامنه ندهیم . این یکی از کارهای حافظ بوده که باینجا رسیده . آنچه گفتم که صوفیگری باخراباتیگری در هم آمیخته و یکی گردیده ورند و شیخ همرنك شده‌اند ، همین را میگفتم . برای روشنی بسیاری از شعرهای حافظ و دیگران اینها را می‌بایست بگوییم . کسانیکه اینها را ندانند بسیار چیزها را نخواهند دانست .

اکنون بگفتگوی خود باز میگردم . چنانکه گفتیم حافظ بزرگترین و شومترین بدآموز در میان شاعران بوده . برای بدآموزیهای او باید فهرست درازی پدید آورد و من اینك بکوتاهی آنها را یاد خواهم کرد :

۱) همچون خیام ستایشهای گزافه آمیز بسیار از باده و باده‌خواری کرده . میتوان گفت که شاعر در این باره کار را بدیوانگی رسانیده . ایرانیان باینگونه شعرها خو گرفته‌اند و بدی آنها را

نمی‌دانند. اگر کسی از بیرون فارسی یاد گیرد و این ستایشها را در باره باده بخواند سخت در شگفت شده راهی نخواهد داشت جز آنکه بگوید شاعر بهنگام سرودن شعرها دیوانه می‌بوده . ببینید چه گزافه‌هایی می‌سراید :

بیاساقی آن آب آتش خواص | بمن ده که تایابم از غم خلاص
فریدون صفت کاویانی علم | برافرازم از پشتی جام جم
بیا ساقی این نکته بشنو زمی | که یکجرعه می به زدیهیم کی
بده کز جهان خیمه بیرون زنم | سرا پرده بالای گردون زنم

۲) بشیوه خراباتیان جهان را هیچ و پوچ پنداشته و نکوهشهای بسیار کرده . در این باره نیز پافشاری نشانداده است :

حاصل کار گه کون و مکان اینهمه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

جهان و کارجهان جمله هیچ درهیچست | هزار بارمن این نکته کرده‌ام تحقیق

مجو درستی عهداز زمان سست نهاد | که این عجوزه عروس هزاردامادا ست

۳) همچون صوفیان مردمانرا به بیکاری و پستی بلکه بگدایی و بی‌آبرو گری نیز ، برمی‌انگیزد :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود | زهرچه رنك تعلق پذیرد آزاداست

خوش بخت رند ومست که دنیاو آخرت | بر باد داد وهیچ غم از بیش و کم نداشت

غلام همت رندان بیسر و پایم | که هردو کون نیرزد به پیششان یك کاه

چو خواهد شدن عالم از ماتهی | گدایی بسی به ز شاهنشهی

بسیار شنیدنیست که اینمرد آشکاره از گدایی وره نشینی و دریوزه

گردی ستایش می کند :

بخواری منگر ای منعم فقیران و ضعیفانرا
که صدر مسند عزت گدای ره نشین دارد

این گدایان چرك آلود ره‌نشین که شما هر روز در بیخ دیوارها می‌بینید که با چه خواری و پستی نشسته‌اند و چشم بدست رهگذران دوخته‌اند لسان الغیب می گوید : صدر مسند عزت را آنان دارند .

در شعر دیگر گام بالاتر گزارده می گوید :

برو گدای در هر گدای شو حافظ — تواین مراد نیابی مگر به شیئی‌الله

در زمانهای پیش که عربها در ایران چیره بوده و عربی رواج بسیار می‌داشته گدایان نیز با عربی گدایی می کرده‌اند و بدم در آمده می گفته‌اند :« شیئی‌لله » (چیزی برای خدا) .این جمله تا زمان حافظ (بلکه پس از آن نیز) باز می‌مانده . اینست آنرا بکار برده و قافیه گردانیده وباصد پستی‌می گوید : باید گدای در گدایان بود تامرادی یافت :

ما از شعرهای خیام و حافظ می‌فهمیم که بسیاری از لات و لوتهای خراباتی ، چون پولی نمی یافته که بدهند و باده خورند بدر میکده بگدایی می‌رفته‌اند و خیام و حافظ آنرا بد ندانسته بنیکی ستوده‌اند . حافظ می گوید :

گدایی درمیخانه طرفه اکسیریست — گر این‌عمل بکنی‌خاك زر توانی کرد

٤) همچون خیام ، جبریگری را پیاپی پیش می کشد . کمتر غزلی ازوست که یاد جبریگری نکرده باشد . در این باره چندان

پا فشاری نشان می‌دهد که تو گویی بایای(۱) خود می‌دانسته که این بدآموزی را رواج دهد و دلها را از آن پر گرداند:

برعمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادند

گر رنج پیشت آید و گر راحت ایحکیم
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

یك بدی حافظ که نمونه بیشرمی اوست آنست که همان جبریگری را بهانه کارهای زشت خود می گرفته:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

آیین تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره بابخت گمراه

۵) همچون خیام بخدا و دستگاه آفرش زباندرازیها می کند و در پرده به بنیاد گزار اسلام نیش می‌زند:

شیخ ما گفت خطا برقلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاك خطاپوشش باد

جنك هفتادو دوملت همه را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

منکه امروزم بهشت نقدحاصل میشود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند
احلی لنا واشهی من قبلة العذارا

شیخم بطنز گفت حرامست می نخور
گفتم برو که گوش بهر خر نمیکنم

۱ــ بایا: وظیفه، واجب

فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند
غلمان زغرفه حور زجنت برون کشیم

چنانکه در باره خیام نیز گفتم بسیاری از شعرهای حافظ بعنوان ریشخند بدین اسلام است. مثلادرقرآن بوده «هوالغفورالرحیم» اینان دستاویز گرفته گفته‌اند: از باده خوردن چه باك ؟! . خدا گناه ما را خواهد آمرزید.

حافظ می گوید:

میخور ببانك چنك و مخور غصه ور کسی
گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور

جمله ایست عربی: «انماالاعمال بالنیات». حافظ در ریشخند کردن بآن می گوید:

برآستانه میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او

جمله‌ای دیگر هست: «الصدقة تدفع البلاءِ». حافظ می گوید:

گرمیفروش حاجت رندان رواکند ایزد گنه ببخشد و دفع بلاکند

بجبریگری یابه «قضا وقدر» که بآن سختی چسبیده‌اند بیش از همه از روی ریشخند و بهانه‌آوردن می‌بوده:

نصیب من چوخرابات کرده‌است اله در این میانه مرا زاهدا بگوچه گناه
مکن بچشم حقارت نگاه برمن‌مست که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او

۶) همچون سعدی بیشرمانه سخن از ساده بازی می‌راند و در بیشتر جاها آشکاره نام «شاهد» و «پسر» می‌برد:

ای نازنین پسرتوچه‌مذهب گرفته‌ای کت خون ماحلالتر ازشیرمادراست

شاهدی در لطف و پاکی رشك آب زندگی
دلبری در حسن وخوبی غیرت ماه تمام

ترك عاشق کش من مست برون رفت امروز
تا که را خون دل از دیده روان خواهد شد

باین چند رشته بس کرده دیگر دنبال نمی کنم. یك بدآموزی بزرك دیگر که خیام و مولوی و حافظ داشته‌اند نکوهش از خرد است که نمونه‌ای از نافهمی و بیخردی ایشان بوده. ولی در این باره در دفتر چه جدایی بنام «در پیرامون خرد» سخن رانده‌ایم و خود زمینه بزرگیست در اینجا بآن در نمی‌آیم.

نتیجه سخنان ما در این نشست چند چیز است:

۱) حافظ از همه بدآموزان بدتر بوده و همه بدآموزیهای خیام و سعدی و مولوی را در یکجا دنبال کرده.

۲) اینمرد هوس یاوه گویی را باهوس سختی در باره بدآموزی در یکجا داشته.

۳) شعرهای حافظ یا بدآموزیهاست و یا مضمونهای «پا درهوای شاعرانه». سخن پذیرفتنی از همه گفته‌های او ده بیت بیشتر نتوان یافت.

٤) حافظ خراباتیست نه صوفی. ولی از بدآموزیهای صوفیان نیز بهره جویی کرده.

٥) یکی از زمینه‌ها که حافظ دنبال کرده کشاکش خراباتیان با صوفیان، و مانند سازیهای خراباتیان در برابر صوفیان، بوده که همان زمینه سپس داستانی گردیده و دیگران نیز دنبال

کرده‌اند .

۶) گزارشهایی که در باره واژه‌های « می » و « شاهد » و « ساغر » و مانند اینها (در شعرهای حافظ و دیگران) می کنند بیجاست .

۷) در هایهوی اخیر بحافظ ارج بیشتر داده شده ما نیز باید بکندن ریشه بدآموزیهای او بیشتر کوشیم .



نشست پنجم

واژه‌ای که بسیار شوم در آمده

این گفتگو که ما آغاز کرده‌ایم در زمینه یك نادانی و گمراهیست که هزارسال بیشتر در این کشور پایدار می‌بوده و رنگهای گوناگون بخود گرفته و از اینسو گوشه‌ها پیدا کرده، گاهی نیز داستانهای شگفت باور نکردنی پدید آورده. یکی از این داستانها آن‌مانندسازیهای خراباتیان در برابر صوفیان بوده که در نشست گذشته یادش کردیم. دیگری داستان واژه «عشق‌است» که. می‌خواهم در این نشست بسخن گزارم.

شنیدنیست که یك واژه چه رنك شومی بخود گرفته و سرچشمه چه زیانهایی شده. شما می‌دانید که یکی از واژه هایی که بدهان شاعران افتاده وپیاپی آن را بزبان آورده‌اند این واژه عشق بوده. خیام، سعدی، مولوی، حافظ، صوفیان، خراباتیان و دیگران همه این واژه را با فراوانی بکار برده‌اند. ولی اگر کسی بخواهد بداند که چه معنایی از آن خواسته‌اند در آنجاست که با دشواری روبرو خواهد گردید.

عشق یك واژه عربیست که ما در فارسی آنرا « دلباختن » می گوییم واز گفتن بی‌نیاز است که دلباختن بچیزی باید بود: یکی

که گفت :« من دلباخته‌ام » باید ازو پرسید : « بچه؟. بکه؟.» . کسی که عاشق شده و دلباخته باید بیك زنی یا بیك چیز دیگری باشد. «من عاشقم ، دلباخته‌ام . ولی نمی‌دانم بکه یابچه» نتواند بود. چنین چیزی بسیار خنده‌آور است

افسوس که شاعران ما بچنین چیز خنده آور گرفتار بوده‌اند . در بیشتر جاها «عشق» می گویند بی‌آنکه دانسته شود بکه یابچه؟. پیاپی از درد عشق می‌نالند بی‌آنکه معشوقشان دانسته شود ، بلکه بی‌آنکه معشوقی در میان باشد . می باید اینرا هم « عشق پا در هوا » نامید .

یکی از کسانیکه در اینباره پافشاری بسیار نموده ، بلکه می‌باید گفت شورش درآورده ، همان حافظست . این مرد پیاپی‌نام عشق می‌برد. در برخی جاها معشوقی در میانست. مثلا :

عاشق آندم که بدام سرزلف تو فتاد گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند

در این شعر پیداست که معشوق یکچیز گیسوداری می‌بوده. اگر چه آنهم پنداریست و خواستش جزبافتن مضمونی شاعرانه‌نبوده؛ با اینحال جای ایراد نیست . لیکن در بیشتر جاها همان عشق پا در هواست:

عشرت شبگیر کن می‌نوش کاندر راه عشق
شبروانرا آشناییهاست با میر عسس

زان باده که در مصطبه عشق فروشند
ما را دو سه ساغر بده وکو رمضان باش

بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید
تبارك‌الله از اینره که نیست پایانش

بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی   که سودها بری ار این سفر توانی کرد

در این شعرها می‌بینید که عشق بیکبار پادرهواست. شاید کسانی بگویند: «خواستش عشق بخداست». می گویم: آنهم راست نیست. بماند آنکه حافظ خراباتی وعشق باخدا ازو معنایی نتوانست داشت. این ایراد را نمی گیریم. زیراحافظ هررنگی بخود توانستی گرفت. ایراد که می گیریم آن واژه‌های «می» و «باده» است که باعشق خدایی نتوانستی ساخت.

حافظ که بسیار یاوه گو نیز می‌بوده بماند. دیگران همان رفتار را کرده‌اند. شعرهای سعدی ودیگران پراست از واژه عشق بی‌آنکه معشوقی در میان باشد. این شیوه‌ای در ایران بوده که هر که شاعر بود لاف از عشق زند. قافیه بافی با عاشقی باینده (۱) همدیگرشناخته شده. یکی از شاعران می گفت: «عشق نمك ادبیات است، شعر بی‌آن بی‌نمك باشد». گفتم: راستست، ادبیات که‌یاوه بافی بودنمکش هم عشق پا در هوا باید بود.

درباره این واژه عشق هم تاریخچه‌ای در میانست که می‌باید بگویم:

اگر کتاب «صوفیگری» را خوانده باشید در آنجا گفته‌ام که صوفیگری، بدانسان که در ایران و در میان مسلمانان رواج یافته، از گفته پلوتینوس فیلسوف رومی پدید آمده. پلوتینوس سخنانی گفته

۱ـ باینده: لازمه

در این زمینه : « در جهان هرچه هست یکچیز است : خداست وچیز-های دیگر ازو جدا شده‌اند . روان آدمی باینجهان آمده و گرفتارماده شده و اینست همیشه باید ازاین جهان و از خوشیهای آن گریزان و در آرزوی پیوستن بآن سرچشمه هستی باشد » . نیز سخنانی گفته در این زمینه : « آدمی چون ازخدا جدا گردیده باید همیشه خواهای نیکیها و زیباییها باشد و آنها را دوست دارد و سپس خواهای خدا که سرچشمه همه نیکیها و زیباییهاست گردد و عشق خدا را در دل گیرد » .

این واژه عشق از پلوتینوس (که دانسته نیست راست ترجمه شده یانه) عنوان بدست صوفیان داده که با خدا عشقبازی کنند و برقص و آواز برخیزند و همیشه لاف از عشق و شور و بیدلی زنند و پیاپی واژه عشق را در گفته‌های خود بیاورند .

عشق آمد عقـل او آواره شـد صبح آمد شمع او بیچاره شـد

از شبنم عشق خاك آدم گل شـد صد فتنه وشور درجهان حاصل شد
سر نشتر عشق بررك روح رسید یکقطره فرو چکید و نامش دل شد

گر باقلیم عشق رو آری همه آفاق گلستان بینـی
هر چه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینـی
جان گدازی اگر بآتش عشق عشق را کیمیای جان بینـی

علم نبود غیر علـم عاشقـی مابقی تلبیس ابلیس شقی

در حالیکه این شور و جوش و جنب جز گفته پلوتینوس است. پلوتینوس اگر چه نام عشق برده ، بدانسان که از سخنش آشکار است خواستش این بوده که هر کسی در زندگانی خواهای نیکیها

باشد و بآنها کوشد. در باره خدا نیز خواستش « او را در اندیشه داشتن و نامش را گرامی گرفتن و خواست‌های او را بکار بستن » بوده.

ولی صوفیان در پی هوسهای خود بیشتر بوده‌اند تا در پی فهمیدن و بکار بستن خواست پلوتینوس. اینست بدانسان که گفتیم در صوفیگری میدان بزرگی برای عشق باختن با خدا و شور وسهش (۱) نشاندادن و آواز خواندن و رقص کردن گشاده‌اند. سپس کسانی دراین اندازه نایستاده‌اند وعشقبازی با پسران خوشرورا سزا شمارده چنین گفته‌اند: « ماآن زیبایی خدا را در روی اینها تماشا می کنیم» بگفته خودشان « جمال مطلق را در صور مقیدات دیده‌اند » آن جمله عربی «المجاز قنطرةالحقیقه» که شناخته گردیده در این زمینه است. یك چنین معنای بیشرمانه‌ای زیر آن خوابیده.

از اینجاست که در شعرهای صوفیان عشق بخدا و عشق باپسران ساده رو درهم می‌بوده. عشق گفته گاهی‌آنرا می‌خواسته‌اند و گاهی اینرا.

این رفتار صوفیان بوده که گفته پلوتینوس را از معنایش بیرون برده « عشق » را بچنان معنایی گردانیده‌اند. سپس شاعران آنرا گرفته یك گام بزرك دیگر نیز اینان برداشته‌اند. بدنیسان که عشق را یك چیز پادر هوا گردانیده در بافندگیهای خود بکار برده‌اند. عشق گفته‌اند بی‌آنکه‌دانسته شود بکه وبچه؟ نیازی‌بچنان چیزی ندیده‌اند.

سهش : احساس ،تأثر

اگر شما شعرهایی را که از حافظ خواندم بیاد آورید خواهید دید عشق گاهی دریاست ـ دریایی که هیچش کرانه نیست، گاهی راهست ـ راهیکه باید سفر کرد و پیمود، گاهی «مصبطه»است ـمصبطه‌ای که برروی آن باده می‌فروشند.

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
که‌عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند
موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد

اکنون سخن درآنست که این واژه تا چه اندازه شوم بوده و چه زیانها رسانیده. داستان صوفیان و هوسبازیها و بی‌آزرمیهایی که آنان بدستاویز این واژه کرده‌اند بماند. در اینجا سخن از شاعرانست. شاعران ایران گذشته از آنکه این واژه را درآن معنی پا درهوا گرفته هزار ها بیت در باره آن سروده عمرهای خود تباه گردانیده‌اند، با همان واژه شوند (۱) گیجسری مردم نیز بوده‌اند.

چیزیست آزموده: واژه‌هایی که معنایی روشن نمی‌دارد چون در میان مردم رواج گیرد و بگوشها رسد شوند گیجسری آنان گردد.

اکنون مامی‌بینیم ایرانیان‌شعرهای‌حافظ ودیگرانرا می‌خوانند:

ای دل‌جناب عشق بلند است همتی نیکودار این حدیث و ز بیگانه بازدار

عشق آمد و برملك‌دل ،زدخیمه گفتم کیست این
گفتا قرقچی گشته‌ام، ییلاق سلطانیست این

۱ - شوند (Shovand) : سبب، موجب

اینها را می‌خوانند و لذتی می‌برند. ولی چون بپرسیم: «عشق چیست ؟!.» خواهند درماند. بارها دیده شده که چون چنین پرسشی رفته نخست تشر زده گفته‌اند: «عشق دیگر، مگر باید عشق را هم معنی کرد ؟..» سپس که دیده‌اند پرسنده پافشرده می گوید: «آری باید عشق را معنی کرد» درمانده بخاموشی گراییده‌اند.

روزی یکی از آشنایان این شعر حافظ را با یك لذتی خواند:

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی — که‌سودها بری ار این‌سفر توانی کرد

گفتم: «عشق چیست ؟!.» در شگفت شده گفت: «مگر شما معنی عشق را نمی‌دانید ؟!.» گفتم: «چرا می‌دانم. عشق دلباختن بکسی یا بچیزیست. عشق آنست که شما بزن خوشرویی دل بازید و در مهراو بیتاب گردید. این معنی ستوده ایست که از عشق توان فهمید. ولی شاعران به پسران نیز عاشق می‌شده‌اند. صوفیان با خدا هم عشقبازی می‌کرده‌اند. اینهاست معنیهایی که ما از عشق می‌شناسیم. شما در این شعر که خواندید کدام یکی از این معنیها را می‌فهمید ؟!.»

چون پاسخی نتوانست و درماند، خودم دنباله سخن را گرفته گفتم: «اگر بگویید معنی نخست (عشق بزن) را می‌فهمم که بیجاست. زیرا عشق بیکزن کاری اختیاری نیست تا کسی بگوید: «بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی». آنگاه از آن عشق سودی هم چشم نتوان داشت. حالیست که بی اختیار گریبانگیر آدمی گردد و بیتابش گرداند و از کارش باز دارد و چاره جز آن نیست که

زنرا بگیرد و همسر خود گرداند و از رنج و سوزش باز رهد. آمدیم بر سر معنی دوم (عشق به پسر). نخست آن عشق طبیعی نیست و جز کسان بیمار بآن دچار نگردند. آنگاه کاری ناپاکست. پس از همه اینها اختیاری نیست. آنگاه آنهم سودی ندارد. بلکه زیان بسیار دارد.

اگر بگویید که معنی سوم (عشق بخدا). خواسته شده درآنحال ایرادهای دیگر پیش خواهد آمد. نخست تو که صوفی نیستی تا از اندیشه‌های صوفیانه لذت بری. دوم حافظ صوفی نبوده که آن معنی را بخواهد. آنگاه در همان غزل پیش از آن بیت می گوید:

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد   که‌خاك میکده کحل البصر توانی کرد

در پشت سر آن نیز می گوید:

مباش بی می و مطرب که زیر چرخ کبود
کز این ترانه غم از دل برون توانی کرد

آیا با این شعرها معنا می‌دارد که بگوییم خواستش عشق بخداست ؟!. من می‌خواستم آن بدانم که شما از این واژه عشق چه معنایی در اندیشه دارید ؟ چه‌چیزی به پیش‌چشم‌می‌آورید که بدانسان لذت می‌برید ؟!. پرسش من از شما اینست »

بالبخندی گفت: «راستش آنست که من معنای روشنی از این بیت در اندیشه نداشتم. این شرحیکه شما دادید هیچگاه باندیشه من نیامده بود. ما عادت کرده‌ایم که این شعرها را بخوانیم و یك‌معنای ناروشنی بفهمیم و لذت بریم. من اقرارمی کنم که عشق در شعرهای ما یك کلمه مبهمی است. ما نیز بهمان ابهامش قانع شده شعر را

می‌خوانیم » .

گفتم : راستش گفتی . درد اینجاست که این تنها در باره عشق نیست. در دیگر عنوانها نیزچنانست . مثلا : واژه‌های تمدن ، اخلاق، دین ، سیاست ، فرهنك (یا تربیت) چیز هاییست که بزبانها افتاده و همه آنها اینحال را می دارد. از هیچکدام معنی روشنی در دلها نیست. ما آزمودیم هنگاهی که از کسی می‌پرسیم : تمدن یا دین یا اخلاق چیست در می‌ماند وپاسخی نمی‌تواند . بارها دیده شده کسی در باره « اخلاق گفتار نوشته و آورده که ما بچاپ رسانیم و چون پرسیده‌ایم « اخلاق چیست ؟! ، » پاسخ درستی نتوانسته و درمانده. بیشوند نیست که همیشه می گوییم : این مردم گیجسر شده‌اند ، بیشوند نیست که همیشه از گیجسری مردم گله ها می‌نویسیم

شما نیك اندیشید که مردمی با چنین گرفتاری کارشان بکجا تواند رسید ؟!. مثلا می گویم : مردمی که معنی راست تمدن را نمی‌دانند ، در شاهراه تمدن چه پیشرفتی توانند داشت ؟ ! . مردمی که معنی اخلاق را نمی‌دانند ، چگونه خیمهای خود را نیك توانند گردانید ؟!. مردمی کد معنی راست «فرهنك» را نمی‌دانند آیا جز این تواند بود که بدخواهانی بمیان افتند و دستگاه بزرگی چینند وبنام فرهنك به آشفته گردانیدن مغزهای جوانان کوشند ؟!

اینها سخنانی بود که با آن آشنا راندم . دانستنیست که در هایهوی اخیر که بدخواهان در پیرامون ادبیات برانگیخته‌اند ، یکی هم کوشیده شده که از واژه عشق و از معنی پستی که شاعران بآن

داده‌اند سود جسته شود . بارها دیده می‌شود : فلان نویسنده گفتاری در باره حافظ یا سعدی نوشته‌است وازجمله چنین می گوید : «درعشق بیانات بسیار عالی‌دارد» : بارها دیده می‌شود بهمان مرد درسخن‌راندن از ادبیات‌سخن ازعشق بمیان آورده است وچنین می‌نویسد : « یکی از مزایای ادبیات ایران بیانات بسیار دقیق و پرشوری است که شعرای بزرك در زمینه عشق داشته‌اند ... »

نمی‌دانم گلستانیرا که وزارت فرهنك با کاغذ و خط بسیار خوب بچاپ رسانیده و بدست شاگردان دبیرستانها میدهند دیده‌اید؟.. نمی‌دانم دیباچه‌ای را که فروغی بآن نوشته است خوانده‌اید ؟ . آن گلستان اکنون در دست منست و اینك می‌خواهم برای گواه سخن خود جمله‌هایی را از همان دیباچه برایتان بخوانم . در این دیباچه ستایشهای گزافه آمیز بسیاری از سعدی رفته که من بـآنها نمی‌پردازم . گواه سخن من از این جمله‌هاست :

« همه این مزایا که برای سعدی برشمردیم اگر در یك کفه ترازو بگذارند کفه دیگر که با او برابری میکند جنبه عاشقی اوست . وجود سعدی را از عشق و محبت سرشته‌اند . همه مطالب را به بهترین وجه ادا میکند اما چون بعشق میرسد شوردیگری در می یابد . هیچکس عالم عشق را نه مانند سعدی درك کرده و نه ببیان آورده است .عشق سعدی بازیچه وهوی وهوس نیست . امری بسیار جدی‌است . عشق‌پاك وعشق تمامی است که برای مطلوب از وجود خود می گذرد و خود را برای او میخواهد نه او را برای خود . عشق او ازمخلوق آغازمیکند اماسرانجام بخالق میرسد و از اینروست که می‌فرماید عشق راآغاز هست انجام نیست. درگلستان‌و

بوستان از عشق بیانی کرده است . اما آنجا که داد سخن داده درغزلیاتست و آن از موضوع کلام ما بیرونست .

از آنجا که وجود سعدی بعشق سرشته شده احساساتش در نهایت لطافت است . هر قسم زیبایی را خواه صوری و خواه معنوی بشدت حس میکند و دوست دارد. سر رقت قلب و مهربانی او همین است و از اینست که هر کس با سعدی مأنوس می‌شود ناچار بمحبت او گراید . »

ببینید در کتابیکه برای جوانان نورس نوشته شده ، از عشق' عشق سعدی چنین ستایشهایی می‌رود. اکنون من این جمله را بشکافم وبزندم : سعدی راهمه می‌شناسیم . خودش خود را شناسانیده ۰ اینمرد عشق ناپاکی می داشته و دردرون آن ناپاکی دیگری از خودنشان می داده . در گلستانش بابی در باره عشق است و نیك می‌نماید که او چه می‌بوده و چه رفتاری می‌داشته . یکداستانش را در نشست پیشتر یاد کردیم : خودش می گوید که بشاهد پسری عشق می‌ورزیده و «سری و سری می‌داشته» . سپس ازو رنجیده و دامن درکشیده . . آن پسر سفر کرده که عاشقان دیگری پیدا کند . سعدی پشیمان و پریشان گردیده تا آنجا که آرزوی مرك کرده :

باز آی و مرا بکش که پیشت مردن   خوشتر که پس‌از تو زندگانی کردن

پس از زمانی آن پسرباز گشته و چون موی برویش دمیده‌بوده سعدی باو رو نداده . بلکه رو گردانی نشانداده و زبان بریشخندها باز کرده و گفته :

پیش کسی رو که طلبکار تست   ناز بر آن کن که خریدار تست

تو پار برفته‌ای چو آهو   امسال بیامدی چو یوزی

این نمونه‌ای از عشق سعدیست این شیوه او می‌بوده که‌بجای دختران دلربا و زنان خوشرو ، « نامردانه » با پسران عشق ورزد و آنان را دنبال کند و نازشان کشد تابدامشان اندازد و «سری وسری» پیدا کند. بااین‌ناپاکی وپستی بسر برد‌تاهنگامیکه موبروی پسری‌دمد و در آن هنگام ناپاکی وپستی دیگری از خود نشانداده رو گرداند و ریشخندها کند و او را «یوز» خواند .

این رفتار سعدی بسیار پست تر ازآنست که فلان جوان بد نهاد دختری را بنام عشق دنبال می کند وچاپلوسیها می کند وخیره روییها نشان میدهد و با نوید آنکه ترا خواهم گرفت بدام می‌اندازد ، ولی چون کامها راند و سیر شد رها می کند و بشهر نو می‌فرستد ، و اگر کسی بگوید «چرا بزنی نگرفتی ؟. » پرروبانه پاسخ می دهد: « من باچنان دختری ازدواج کنم ؟..«من باید زن باعصمتی بگیرم .»

سعدی در همان باب پنجم گلستان شعری می گوید :

تتری گر کشد مخنث را　　　تتری را دگر نباید کشت

مخنث که می‌بوده ؟!. مخنث همان شاهد پسر دیروزی می‌بوده که‌چون ریش نمی‌داشته سعدی «سر وسری» می‌داشته و غزلها برایش می‌ساخته وستایشها می‌سروده . ولی‌چون ریش درآورده و«بلعنت‌شده» نامش مخنث گردیده و سعدی آرزو می کرده که یك مغولی او را کشته باشد . ولی ایکاش یك مغولی سعدی را کشته بودی که آوازش بریده‌شدی واینهمه سخنان ناپاك از خود بیاد گار نگزاردی .

من ننگم می‌آید که از داستانهای سعدی بیش از این سخن رانم. اینها نمونه هایی از عشق او بوده . پس چه بیشرمست کسیکه

بگوید : «عشق سعدی بازیچه هوی و هوس نیست . . عشق پاک و عشق تمامی است » . چه‌بیشرمست کسیکه بگوید : «عشق او ازمخلوق آغاز میکند اما سرانجام بخالق میرسد » .

بهتر است چند سخنی هم از خداشناسی سعدی بی‌رانم تا دانسته شود او چه خدایی را می‌شناخته و چه عشقی باو می‌داشته . من از شعرهای سعدی کم خوانده‌ام . ولی دو شعری از و در باره خدا بیاد می‌دارم که برای گفتگو بس است :

به‌تهدید اگر بر کشد تیغ حکم   بمانند کرو بیان صم و بکم
وگردر دهد یك صلای کرم   عزازیل گوید نصیبی برم

شما شنیده‌اید که پاشاه‌ان خود کامه(۱) گاهی « روز خشم » داشتندی . باین معنی که برای ترسانیدن چشمها و لرزانیدن دلها روزی شاه رخت سرخ پوشیدی و بیرون آمدی و آنروز آدمها کشتی و خشمها راندی و هر کسی از پیرامونیان بخود ترسیدی . در برابر آن گاهی هم روز نوازش و دهش بودی . روزیکه شاه خوشدل بودی با روی خندان بیرون آمدی و بهر کسی از پیرامونیان پولها و کالاها دادی و نوازشها کردی . شاعری را بازر کشیدی ، دلخکی را بتوانگری رسانیدی .

سعدی اینها را از پادشاهان زمان خود دیده‌بوده ، و چون این شاعران (و همچنان دیگران) ، خدا را همچون پادشاهی خودکامه شناختندی ، اینست از « روزخشم » و از «روز دهش» خدا سخن رانده می گوید :

۱ــ خود کامه : مستبد

اگر روزی برای ترسانیدن مردم تیغ کشد فرشتگان نزدیك هم از ترس گنك و کرمانند و لب جنباندن نیارند، و اگر روزی آوازه دهش انـدازد شیطان نیز بامید افتاده گوید : من نیز بهره‌ای خواهم برد.

اینهم نمونه‌ای از خداشناسی سعدیست. چنین کسی عشقش با خدا چه توانستی بود ؟!.

آنگاه من نمی‌دانم سعدی چه کرده که «عشق بخدا» نامیده شود ؟! . چکارهایی ازو دیده شده ؟ ! . چنانکه گفتم : «عشق بخدا» که پلوتینوس گفته جز بانیکوکاری نتوانستی بود. پلوتینوس گفته کسی باید خواهای نیکیها باشد و به نیکیها کوشد تا سپس بعشق خدا رسد. من نمی‌دانم از سعدی چه کارهای نیکی سرزده ؟ ! . نمی‌دانم کسی با آن بیکاری ، یاوه گویی ، مفتخواری ، چاپلوسی، دروغسازی ، بچه بازی چه عشقی بخدا می‌داشته ؟ ! سعدی آن تیره‌روان و بیدردیست که چنانکه گفتم داستان دلگداز مغول را از نزدیك دیده و آن ناله‌ها را با گوش شنیده و کمترین سهشی در شعرها و نوشته های خود نشان نداده ، چنین مردی چه عشقی با خدا توانستی داشت ؟ ! . از اینسخنان در می گذرم ولی می‌باید دو نکته را روشن گردانم :

نخست در باره سعدی گفتم : «نامردانه باپسران عشق ورزیده» واژه «نامردانه» در اینجا بمعنی ریشه‌ای خود می‌باشد. نمی‌دانم دانشمندان اروپایی دربارهٔ گرایش‌مردان وزنان بهم‌چه‌سخنانی گفته‌اند، آنچه من فهمیده‌ام و با زبان ساده همه فهم توانم گفت آنست که

در تنهای مردان (بویژه دربرخی از اندامهای ایشان) ذراتی هست که می‌توان «نرینه» نامید ودر تنهای زنان (بویژه‌برخی‌ازاندامهای ایشان) ذراتی هست که می‌توان آنها را «مادینه» خواند و این ذرات است که باهم کشش دارندو ازبرخورد با هم لذت وخوشی پدید می‌آورند. اینکه زنان بدکاره زود پژمرده می گردند پزشکان سخنان دیگر می گویند. ولی‌آنچه من می‌دانم شوندآن بکار رفتن بی‌اندازه ذرات مادینه‌است. این‌سخنی‌بازبان ساده است واگرهم دانشها اینرا بازبان دیگری باز نموده‌ند بمن نخواهد برخورد.

بهر حال خواستم اینست که گرایش یکمرد (یکمرد درست) جز بزن نتواند بود. آنانکه به پسران می گرایند و خودداری نتوانسته پی آنان می‌روند، همان مردان نادرستی می‌باشند که می -باید گفت: بسرشت آنان ذرات مادینه درآمیخته. از اینجاست که مردان‌آنچنانی بسیار پست وبی‌ارج‌باشند. زیرا نه مرد باشند ونه زن، از داراکهای ستوده هر دو جنس بی‌بهره باشند. واژه «نامردانه» در آنجمله برای فهمانیدن این معنیست.

چیزیکه باید دانست این زشتکاری (یا این مهر ناپاك) در ایران بیش از اندازه خود رواج یافته. یکدسته گرفتار آن نامردی بوده‌اند. گروهی‌نیز ازخواندن‌شعرهای سعدی و دیگران برانگیخته شده‌اند. می گویند: رو گرفتن زنان و اینکه مردها نمی‌توانسته‌اند همسران خود را بسفر برند برواج این زشتکاری افزوده. اینسخن هم دور نیست. هر چه هست کار بس زشتی می‌باشد و باید تا توان بکندن ریشه آن کوشید. اینکه ما دیوانهای شاعران را بآتش

می کشیم و سعدی و حافظ را پست، می‌شماریم یکی از انگیزه هایش همین می‌باشد.

نکته دوم فروغی آن دیباچه را بگلستان ـ گلستانی که‌برای شاگردان دبیرستان می‌بوده ـ چرا نوشته ؟. آنگاه از عشق سعدی چرا سخن رانده ؟! . آیا نمی‌توان گمان برد که خواسته شده جوانان آلوده آن پستی سعدی گردند ؟! . . من با آگاهیهایی که از رفتار و کردار دسته بدخواهان می‌دارم بخود ناسزا نمی شمارم که چنان گمانی برم . در جاییکه ما می‌بینیم برای رسوا گردانیدن این توده قمه‌زنی و زنجیر زنی را پس از رفتن باز می گردانند ، می‌بینیم برای رواج گدایی و مفتخواری ، نخست وزیر نوشته بدست نره‌سید گدا می دهد ، می‌بینیم برای بهم زدن ایمنی کشور و پدید آوردن سرکشان بمحمد رشید سرکش فرمانداری شهری را با ماهی بیست هزار تومان باج سبیل می‌دهند ـ با اینحال چه جای آنست که خوش گمان باشیم و خود را از بد گمانی باز داریم ؟!.

کسانی که بیرون آراسته فروغی‌را دیده بودند اینرا بآسانی نخواهند پذیرفت .آنکسان بیادآورند که ساعد مراغه‌ای نیزبیرونش آراسته است . ولی ما دیدیم که با صد بیشرمی و بی آزرمی نوشته دولتی‌بدست گدا داد . آنگاه پس از آنکه ما داستان شهریور ۱۳۲۰ را دیده و تماشا گر چنان خیانت بزرگی از این دسته بدخواهان بوده‌ایم باید گمان هر گونه خیانت بآنان برده دور نشماریم .

آنگاه دلیلها هست . خود همان نوشته بهترین دلیل است .آیا فروغی چندان نافهم می‌بوده که زشتکاری سعدی را نداند ؟!. چندان

نافهم می‌بوده که بچه‌بازی سعدی را « عشق پاك » شناسد ؟ ! . بسعدی اگر هردروغرا توان بست دروغ « عشق پاك » را نتوان بست . اگر آن نوشته فروغی از راه بدخواهی نبوده پس از چه راهی‌بوده ؟ ! .

از این گذشته من داستانی از فروغی می‌دارم که دلیل دیگری تواند بود : در سال ۱۳۱۴ که من بانجمن ادبی رفتم و گفتاری راندم آن گفتار را در دو بخش درشماره‌های پیمان بچاپ رسانیدیم. چون بخش یکم (در شماره نهم سال دوم مهنامه) بیرون‌آمد، فروغی که نخست وزیر می‌بود آنرا خوانده بشهربانی دستور داده بود که بخش دوم را نگزارند پراکنده شود. این بود شهربانی شماره دیگر مهنامه را در چاپخانه باز داشت . من در شگفت شدم که در آن گفتار جز خرده گیری نبوده . بهر چه باز می‌دارند ؟! برآن شدم که فروغی را دیده گفتگو کنم .

روزی رفتم بکاخ ابیض . سخنان بسیاری رفت . می گفت : در اروپا ایران را با سعدی و حافظ و مولوی و خیام می‌شناسند . گفتم : چنین نیست . چرا ایرانرا با تاریخ باستانش نشناسند ؟ ! . چرا با شاه عباس و نادرشاه نشناسند ؟!. آنگاه آیا این دلیلست که ما بدآموزیهای سراپا زیان سعدی و دیگران را بفرزندان خود یاد دهیم ؟ ! . این چه سزاست که گلستان با آن باب پنجمش بشاگردان دبیرستانها درس گفته شود ؟ ! . گفت : از سالهاست که سپرده شده باب پنجم را درس ندهند . گفتم ما از چنان سفارشی آگاه نمی‌باشیم ونشانی از آن در دبیرستانها نمی‌بینیم . آنگاه گرفتم که‌آن باب را درس ندادند ، در جاییکه کتاب در دست جوانانست آنرا هم

خواهند خواند .

دیدم پاسخی‌نتوانست و این بار از راه پند دهی‌آمد : « کسیکه می‌خواهد با سعدی و حافظ مبارزه کند باید قوه بزرگی داشته‌باشد» من باینها پاسخی ندادم . چون پیش از کوششهای ما بارهادر روزنامه‌ها شعرهای زشت بچه‌بازی چاپ می‌شدی من پنج روزمه را گرد آورده همراه برده بودم . آنها را نشاندادم و گفتم : نتیجه هواداری شما از سعدی و حافظ رواج این پستیهاست . من خواهشمندم باری از اینها جلوگیرید . روزنامه ها را از من گرفت ونوید جلوگیری داد. ولی دروغ بود . گفتار من بازداشت شد . ولی شعرهای بچه بازی همچنان آزاد می‌بود . تا پس از چند ماهی که فروغی برافتاد و جم نخست‌وزیر شد ، من خواهش کردم و او دستور بشهربانی داد که از آنگونه شعرها جلوگیرند . من از همانهنگام فروغی را شناختم .

داستانهایی هست که من ننگم می‌آید بگویم . ولی اگرنگویم بجایی نخواهد رسید . بدخواهان چون‌خود را آزاد بینند از هیچگونه خیانت در باره این توده باز نخواهند ایستاد .

سالیکه‌از خوزستان بتهران‌باز گشته‌بودم ، یکی‌ازنویسندگان که می‌شناختم گرفتار بیماری سعدیست ، داستانش را شنیدم که در آموزشگاه وزارت‌جنك بجوانانی‌دام در چیده وناپاکیها کرده ، وچون دانسته شده با رسوایی بسیار از آموزشگاه بیرون کرده‌اند . با اینحال چندی نگذشت که وزارت فرهنك شاگردانی راکه باروپا می‌فرستاد او را بعنوان سرپرستی همراه گردانید که می‌بایستی گفت : « گوسفندانرا بگرك گرسنه سپرد » . ما چنین رفتاری را

هم از وزارت فرهنك كه ديده بانش همان فروغی می‌بود دیده‌ایم.

آنگاه همان مردك ناپاك ، همان « نامردنازن » ، اكنون یكی از استادان دانشگاهست و از بس در كارهای زشت خود گستاخست بارها دیده‌ام در میان نوشته‌هایش آن بیماری پست خود را درقالبی ریخته برخ خوانندگان می كشد . تاریخی برای دبیرستانها نوشته كه درآنجا بارها این رفتار بی‌آزرمانه را كرده . مثلا باصد بیشرمی زردشت را كه مایه سرفرازی ایرانیانست بسیار خوار می گیرد و زباندرازیها می كند . ولی مانی را به پیغمبری می‌ستاید و بزرگش می گرداند و چنین می گوید كه مانی«جمال پرست» می‌بود .

من نمی‌دانم مانی چه گفته كه عنوان بدست اینمردك و همكارانش داده كه او را به « جمال پرستی » و دوست داشتن « زیباییهای طبیعت » می‌ستایند ، و در آنمیان می‌خواهند به بیماری پست و كار زشت خود رنك فلسفه دهند .

همان مردك گفتاری در یكی از مهنامه‌ها در بارهٔ زبان نوشته در آغاز آن چنین شیرین زبانی می كند : « كسانیكه خداوند خمیره وجود ایشانرا بالطف ذوق و صفای‌قریحه سرشته و بااعطای این‌لطیفه غیبی بمقام جلیل پرستندگی مظاهر جمال و كمال ارتقاء داده و از سایر اجناس مردم ممیزشان كرده است ...»

ببینید اندازه بیشرمی را ! ببینید اندازه گستاخی را !. راست گفته‌اند كه دزد را چون دنبال كنی دارنده خانه گردد . مردك با آن بیناموسی و پستی دعوی برتری وبرگزیدگی می‌نماید. بچه‌بازی و ناپاكی‌را «لطیفه غیبی» میخواند. در جاییكه شاعران سخنان یاوه

خود را «وحی» نامند چه شگفت که اینان نیز بچه‌بازی را « لطیفه غیبی » شمارند .

یکی نمی گوید : ای « نامزد نازن » اگر راست می گویی پس چرا زن نمی گیری ؟؟. آیا زنها از « مظاهرجمال » نیستند ؟!، آنگاه پس چرا این فلسفه خود را آشکاره نمی‌نویسی تا مردم بدانند ؟!. پس چرا دراینجا و آنجا قاچاقی جمله‌هایی‌می گنجانی؟!. پس‌چرا آنروزیکه از وزارت جنك‌دنبالت کردند انکار می کردی وباآنکه بچه‌های‌مردم را آلوده بیماریهای ناپاك خود گردانیده بودی با آن نشانیهای آشکار شرم نمی کردی وسو گندها میخوردی؟!. پس چراآنروز بالا نیفراشتی که بگویی من اینکاره‌ام ، خدا « خمیره وجودمرا با لطف ذوق و صفای قریحه آفریده و از دیگر اجناس بشر ممیز گردانیده » ؟! پس چرا آنروز نگفتی : « این لطیفه غیبی است که خدا بمن و همکاران من داده » ؟!

سهشها رشته را از دستم گرفت . در وزارت فرهنك اینگونه «الواتیها» نیزهست . دستگاهیکه فروغیها بنیاد گزارش‌باشند بهتر از این نتواند بود . آن ستایشها که فروغی از «عشق پاك» سعدی میکند و وزارت فرهنك آنرا در دیباچه کتاب بچاپ می‌رساند ، برای رواج دادن باین ناپاکیهاست . وگرنه « عشق سعدی » ناپاکترین چیزها بوده است .

بارها گفته‌ام وزارت فرهنك آن میزها با پشت میز نشینها و آن دبستانها و دبیرستانها و دانشکده ها با آموزگاران و استادان نیست . در پشت سر اینها دستگاه دیگری هست که کارها در دست

آنست .

یکچیز گفتنی آنست که در این گلستان که با دست وزارت فرهنگ چاپ شده برخی از داستانهای بسیار زشت باب پنجمش انداخته شده . این نتیجه ایراد گیریهای ماست. این شیوه دغلکارانست که چون ایرادی بکارهاشان گرفتی بجای آنکه سخن شما را بپذیرند و بنافهمی خود بخستوند(۱) وباز گشته با شما همدستی نمایند ، برویه کاریها(۲) پرداخته برخی چیزهای زننده را از میان بردارند .

فراموش نکرده‌ام که روزی در قزوین از بازار کتابی خطی خریدم . ولی‌چون بخانه‌بردم وسات بسات(۳) از دیده گذرانیدم دیدم افتاده می‌دارد . می‌دانید که در کتابهای خطی بربالای سات شماره نگزاردندی. بلکه واژه نخست هرساتی را درپای سات پیش‌نوشتندی که پیوستگی ساتها دانسته شود . در آنکتاب در چند جا این نشانه راست نمی‌بود و از خودنوشته‌ها نیز پیدا می‌بود که ساتهایی از میانه افتاده و سخن نا انجام مانده . چون کتابرا ببهای گرانی خریده بودم نخواستم بدانسانکه می‌بود بپذیرم . برداشته ببازار رفتم و بفروشنده نشاندادم . گفت : یکساعت دیگر بیایید پولتان گیرید. یکساعت دیگر که رفتم دیدم کتاب را گزاشت جلو من و گفت : « آقا این کجایش عیب دارد ؟!. » برداشته دیدم در جاهاییکه افتاده می‌داشت پای ساتها را تراشیده و راست گردانیده .

نادانك پنداشته بود که همانکه آنها را تراشیده واژه‌های بالای سات روبرو را بگزاردبس خواهد بودو کتاب بی‌عیب خواهد گردید.

---

۱ ـ خستویدن: اقرار کردن ۲ـ رویه کاری:ظاهرسازی ۳ـ سات : صفحه

پنداشته بود که با همان رویه کاری مرا خواهد فریفت .

وزارت فرهنگ همان کار را کرده. حکایت‌های زننده را برداشته و چنین پنداشته که همان بس خواهد بود . چند حکایت رسوا را برداشته ولی نخواسته از باب پنجم چشم پوشد . نخواسته از واژه عشق که مایه گمراهی هزارها جوانان تواند بود بگذرد. باب پنجم را گزارده ، در جای خود که‌آن ستایشها را در باره عشق سعدی در دیباچه افزوده .

این راهبران وزارت فرهنگ می گویند : ما خواهیم بود و از کوششهای خود بنابودی این توده دست نخواهیم برداشت، وشما اگر ایرادهایی گرفتید وما درمانده چاره دیگری ندیدیم تنها آن جاهای ایراد را از میان برداشته خاك بچشم مردم خواهیم ریخت.

در پایان نشست برای آنکه دانسته شود گفته های در هم شاعران ، بویژه گفته‌های‌آنان در زمینه عشق ،چه نتیجه‌ای درمغزهای جوانان پدید می‌آورد و چگونه‌آنها را آشفته می گرداند داستانی یاد می کنم :

چندی پیش در یکی از روزنامه های تهران ، جوانی گفتار درازی نوشته در این زمینه که او را دوستیست در اروپا و آمریکا و شمال افریقا زیسته و آندوستش نامه‌ای فرستاده که در آمریکا و اروپا ایران را جزبنام خیام نمی‌شناسند . باآنحال شنیده است که در ایران گروهی دشمنی با خیام می کنند و « کتاب مستطابش » را می‌سوزانند ، و افسوسها خورده و بدگوییهای بیفرهنگانه از من پرداخته و آرزو کرده که ای کاش من عاشق شده بودم . خواسته

بگوید : دشمنیها که من با خیام می کنم در نتیجه آنست که عاشق نشده‌ام و گرنه آن دشمنیها را نکرده‌می :

شما باین گفته نیك نگرید : نخست ببینید که در برابر دلیلهای استوار ما بچه سخنان لوسی می‌پردازد . دوم ببینید سخنش تا چه‌اندازه پوچست. ببینید مغز گوینده‌اش تا چه اندازه آشفته بوده. شما عشق را بهر معنایی بگیرید این سخن بی‌معنیست . ما می گوییم خیام که گفته است : بودنیها بوده ، غلطست . چنان چیزی نبوده و نیست. آنگاه چنان باوری زیانمند است . اکنون چنین انگارید که من عاشق شدم ـ عاشق زنی خوشرو گردیدم ، یا همچون صوفیان لاف از عشق خدایی زدم ـ چه هنایشی(۱) درمیان خواهد بود ؟!. آیا آن گفته خیام دیگرخواهد شد ؟ یا ازغلط بودن بیرون خواهد آمد؟ یا زیانش از میان خواهد رفت ؟. آیا کدامیکی از اینها خواهد بود ؟.

در ایران اینگونه پوچگوییها فراوانست و شما خو گرفته‌اید. وگرنه درماندیدی که این چه سخنیست که گفته شده و هرآینه(۲) گوینده‌اش را دیوانه‌آشفته‌مغز شناختیدی .آخر عاشق بودن ونبودن من چه بهم بستگی ببد آموزیهای خیام تواند داشت ؟ ! . آیا این نویسنده عشق را بچه معنی شناخته که چنین سخنی گفته ؟!.

آیا نه آنست که چنانکه حافظ و دیگران مغزهاشان آشفته می‌بود و یك واژه عشق را بی‌آنکه معنای روشنی از آن در دل دارند- می گرفتند و آسمان وریسمان بهم می‌بافتند ، این شاگردان حافظ

---

۱ ـ هنایش ـتأثیر ۲ـ هرآینه : مسلماً، البته

و خیام نیز بهمان حال افتاده‌اند و یك واژه عشق شنیده و گرفته‌اند بی‌آنکه معنای روشنی از آن بفهمند.

ببینید تا چه اندازه‌اینان تباه گردیده‌اند که مردك بگفته خودش پنجسال‌در آمریکا واروپا وشمال آفریقا زیسته وغلط بودن آموزاکهای خیام را نفهمیده. آنهمه آبادی وپیشرفت اروپا وآمریکا را که نتیجه کوششهاست دیده و بیپا بودن جبریگری را ندانسته. مردك مغز آشفته خود را برداشته و گرد جهان گردیده و از آنهمه دیدنیها و شنیدنیها سودی بحال‌او نبوده. بسیاری از جوانان‌همین حالرا می‌دارند و این نتیجه آن نقشه ایست که راهبران بدخواه وزارت فرهنك برای بیکاره گردانیدن فهم وخرد جوانان داشته‌اند.

نتیجه سخنهای این نشست چند چیز است:

۱) «عشق» یکی از واژه هاییست که هزار ها زیان از آن برخاسته است. یکی از واژه‌هاییست که شومش گردانیده‌اند.

۲) این واژه از گفته‌های پلوتینوس برداشته شده. پلوتینوس چون می گفته: «روان آدمی از جایگاه والایی آمده» خواستش از عشق این می‌بوده که کسی آن جایگاه نخست خود را بیاد آورد و درپی نیکوکاری باشد و همیشه خدا را بدیده گیرد وخواستهای‌او را بکار بندد.

۳) صوفیان آن را ازپلوتینوس گرفته و از معنایش بیرون برده هوسمندانه و بیخردانه با خدا به عشقبازی پرداخته‌اند. غزلها سروده‌اند، دف و نای نواخته‌اند، پای کوفته‌اند، دست افشانده‌اند. برخی نیزبجای آنکار به بچه‌بازی برخاسته‌اند.

٤) شاعران آن واژه را از صوفیان گرفته و بار دیگر از معنایش بیرون برده عشق‌پا در هوایی (عشق‌بی‌معشوق) پدید آورده‌اند و در میان یاوه گوییهای خود بکار برده‌اند .

٥) درهایپهوی اخیر برای گیج گردانیدن جوانان از این واژه نیز سود جویی شده اینست ما می‌بایست در این باره نیز سخنانی رانیم .

نشست ششم

پس چرا کسانی از شاعران هواداری می‌نمایند

در این نشست می‌خواهم به پرسشی که همیشه بمیان می‌آید پاسخ دهم. هنگامیکه ما از بدیهای شاعران سخن می‌رانیم کسانیکه نمی‌خواهند بپذیرند چنین پاسخ میدهند: «پس آنها که تعریف از شعر کرده‌اند نفهمیده‌اند؟!.»

پیداست که این پرسش یا ایراد، عامیانه است. در برابر دلیل بچنین سخنی نباید پرداخت. جای شگفت نیست که چیزی را گروهی نفهمیده باشند. با اینحال من آنرا بی پاسخ نمی گزارم. ببینیم آن ستایندگان کیها بوده‌اند و از هر کدام جداگانه سخن رانیم:

یکدسته خود شاعران بوده‌اند که ستایشهای بسیار از خود و از کار خود کرده‌اند:

در شعر سه تن پیمبرانند — قولیست که جملگی بر آنند
هر چند که لانبی بعدی — فردوسی و انوری و سعدی

پیش و پسی بست صف کبریا — پس شعرا آمد و پیش انبیا

ما اگر بخواهیم از راه روانشناسی درآمده انگیزه(۱) کار این

۱- انگیزه: باعث، علت

شاعرانرا بجوییم باید بدیده گیریم که این شاعران از یکسو پیروی از هوس خود کرده‌اند. زیرا با سخن بازی کردن و قافیه جفت گردانیدن خود بازیچه‌ایست ـ بازیچه ایست که بسیار کسان آنرا دوست دارند و لذت برند. بویژه که چیزهای دیگری از ستایش پادشاهان، نشاندادن دانسته‌های خود، پروردن مضمون، دشنام دادن باین وآن درمیان باشد. از یکسو هم‌فریب واژه «ادب» را خورده‌اند. یك واژه «ادب» با یك معنی غلط پیدا شده و شناخته گردیده و دایره برای خود باز گردانیده بود که باآنکه توده انبوه ارجی بآن نمی‌گزاردند یکدسته هواداری از آن می‌نمودند. چون در میان عرب می‌بوده درایران نیز بایستی بود. شیوایی قرآن دستاویزی در دست اینان شده بود که سخنبازی را چیز ارجداری وا نمایند.

سپس نیز شعر در ایران، از یکسو در دربارهای پادشاهان و از یکسو در میخانه‌ها جا برای خود باز کرده و بروییدن و بالیدن پرداخت. سپس نیز بدآموزان بزرگی همچون خراباتیان و صوفیان شعر را افزاری برای خود گرفتند. اینها رویهمرفته شوند رواج شعر در ایران گردیده و هزارها کسان را بشاعری واداشته است.

چنانکه گفتیم نافهمی بزرك شاعران آن بوده که شعر را خود خواستی شمارده‌اند. خود آنرا کالایی شناخته پنداشته‌اند که هرچه بیشتر بهتر. اینکه «سخن چه شعر باشد و چه نثر، باید بهر هوده‌ای باشد، سخن بیهوده دور از خرد است» چیزیست که آنان نمی‌دانسته‌اند.

آنان تنها این می‌شناختند که شعر وزنش و قافیه‌اش درست باشد و آراستگیهایی راازتشبیه و جناس وترجیع وردالعجز الی‌الصدر و مانند اینهاءربر دارد، و مضمونهایی در آن گنجانیده گردد. تنها اینها را می‌شناختند و این بوده که برای آنها فنهایی بنام عروض، قوافی، معانی، بیان، بدیع پدید آورده‌اند. چهار دیواری بدینسان برای کار خود ساخته بودند و اندیشه‌هاشان از آن بیرون نمی‌رفت.

در حالیکه در بیرون آن چهار دیوار جهان بزرك دیگری هست. در بیرون آن چهاردیوار زندگی توده‌ای هست که بسیار ارجدار است و باید نیکی یابدی هر چیزی در ترازوی سود و زیان آن سنجیده شود. در بیرون آن چهار دیوار خرد هست که داور نیك بد می‌باشد و درهر کاری باید پیروی از داوری آن کرد.

شاعران از اینها ناآگاه و در درون آن چهار دیوار کوس «ملك الملوکی» زده‌اند. سخنان بیهوده‌ای را بهم بافته و بیرون ریخته وبخود بالیده‌اند:

من نمی‌دانم که این جنس سخن‌را نام چیست
نه نبوت می‌توانم خواندنش نه ساحری

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

عراق و شام گرفتی بشعر خود حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

بهرحال ستایشهایی که شاعران از خود کرده‌اند در خور ارجی نیست .

یکدسته دیگر ازستایندگان شاعران تذکره نویسان می‌باشند. آنان از خود شاعران بوده‌اند . من نمی‌شناسم کسیرا که تذکره نوشته و خود شاعر نبوده . هر چه هست اینان نیز بآن نافهمی دچار بوده خود شعر را خواستنی می شناخته‌اند ، سخن سرایی را هنری می‌شمارده‌اند اگر چه بیهوده وبیاوه باشد. اینست شاعران را با چنین لقبهایی ستوده‌اند : «استادسخن ، شهریاراقلیم سخن ، سخن‌سنج بزرك، سرآمدگویندگان، پیشر وسخنوران...» اینها از گذشتگان بوده‌اند. در زمان مانیز ستایندگان شاعران بچند دسته‌اند که می‌باید هر کدام راجداگانه یاد کنم:

یکدسته شرقشناسان اروپایند که در ستایش شعر کتابها می‌نویسند و دیوانهای شاعران را بچاپ می‌رسانند و می‌توان گفت زیان آنهابیش از دیگران بوده است .

در بارهٔ شرقشناسان بگفتگوی بسیاری، نیاز هست و من در اینجا فرصت کم می‌دارم . پیداست که شرقشناسی نتیجه چشم دوختن دولتهای اروپایی بکشورهای شرقی بوده . چون خواسته‌اند شرقیان را زیر دست گردانند ، خواسته‌اند کردار و رفتارشان از روی بینش باشد و نیاز دیده‌اند که کیشها و زبانهای توده‌های شرقی را بشناسند ، از تاریخهای ایشان آگاه باشند ، خویها و خیمهاشان بدانند . شرقشناسی از اینجا پدید آمده و خود دستگاهی گردیده که هم سودها و هم زیانها (برای شرقیان) ازآن برخاسته.

زیرا از یکسو از جستجوهایی که در باره زبان و تاریخ و مانند اینها کرده‌اند دانستنی های بسیار ارجداری را بدست آورده‌اند که شرقیان از آنها بهره می‌جویند .از یکسو بسیاری از آنان ازآگاهی و دانش خود سود جسته بفریفتن شرقیان و گمراه گردانیدن آنان کوشیده‌اند .

بسیاری از آنان رخت‌های خود را دیگر گردانیده و خود را بدروغ مسلمان نشانداده خواسته‌اند از هر راهی که توانند کار خود را پیش برند. مثلا لیارد بارخت لری ماهها درمیان بختیاریان زیسته ویمبری با رخت ملایی سفر بخارا و خیوه کرده. براون با رخت ایرانی یکسال در ایران زیسته . گوستاولوبون بارخت عربی درمیان عربها زیسته .

من نمی‌توانم از دلهای شرقشناسان آگهی دهم و بگویم فلان نیکخواه و بهمان بدخواه می‌بوده ، وبهتر می‌دانم که از کارهای‌آنان سخن رانم . در دلهای آنان هر چه می‌بوده باشد. برخی از آنان بما سودمند افتاده‌اند و برخی زیانمند .

مثلا مارکوارت و نولدکه از شرقشناسان بسیار دانشمند می بودند ، من از کتابها و نوشته‌های آنان جز سود نمی‌شناسم . در تاریخ و زبانشناسی نادانسته های بسیاری را دانسته گردانیده‌اند .

ولی گوستاولوبون ، کتابیکه بنام « تمدن اسلامی » نوشته هرآینه زیانمند بوده . اینمرد ستایشهای پر گزافه از عرب می‌نویسد و درهمانحال از ترکها که فرمانروایان جهان عرب می‌بودند نکوهش

دریغ نمی‌داره . پیداست که خواستش جز پدیدآوردن دشمنی درمیان عرب و ترك نمی‌بوده . از باره‌ی خاك سوریا ، از کوشندگی مردم آنجا ، ستایش بسیار کرده می گوید :اگر اینجا در دست یك حکومت داد گر باشد بسیار آباد خواهد شد. خواستش از حکومت داد گر ، حکومت فرانسه است که از صدسال باز چشم بسوریا دوخته بود ودر پایان جنك جهانگیر گذشته بآرزوی خود رسید و ما دیدیم که چه داد گری از خود نشانداد .

از شرقشناسان انگلیس سخن می‌رانم : یکی از آنان سرجون مالکم بوده که در زمان فتحعلیشاه باد‌ستیار خود میجر کینیر بایران آمده و چند سال در ایران مانده‌اند و یکرشته کارهای سیاسی‌انجام داده‌اند . من از این کارهای سیاسی ایشان آگاهی نیکی نمی‌دارم ودر آن باره سخن نمی‌رانم. ولی از کتابیکه مالکم در تاریخ و کتابیکه کینیر در جغرافی نوشته جز خشنودی و خرسندی نتوان نمود .

یکی از شرقشناسان انگلیس سرهنری راولینسون بوده که یك کار بزرك تاریخی را برای ما انجام داده ، و آن اینکه نوشته بیستون را که برای ایران سند تاریخی و زبانی ارجدار است برای نخست بار ترجمه کرده و در دسترس ما گزارده . در راه خواندن الفبای میخی پیش ازآن رنجها کشیده شده وپیشرفتها رخ داده بود. از اینسو هنوز هم چیزهای دانسته نشده در آن نوشته بسیار است که سپس دانسته خواهد شد. با همهٔ اینها کار سرهنری راولینسون در زمینه خود بیمانند وارجدار بوده . ولی از آنسو ما می‌بینیم کسانی

از همشهریان او ـ ازمستر آربری و دکتر اسمیث و دیگران ـ کوشش بسیار بکار می‌برند که بصوفیگری رنك و روغن زنند و آنرا یك چیز پایه‌دار و ارجمند نشان دهند که هرآینه بسیار زیانمند است .

از شرقشناسان اروپا یکی که بیشتر از دیگران ، در زمینهٔ ایران ، بویژه در زمینه شاعران ، کار کرده پروفسور ادوارد براون بوده . اینست می‌خواهم در باره او کمی بیشتر سخن رانم .

نخست چیزی که من از کتابهای براون خواندم تاریخ مشروطه او بود . خشنود گردیدم که کسی در لندن نشسته و به پیشآمدهای کشور ما آن اندازه دلبستگی نشانداده و بدانسان رنج برده و تاریخ آنرا نوشته . همچنان کتابچه‌های او دربارهٔ التماتوم روس و کشاکش ایرانیان با آن دولت مرا بسیار سهانید . بویژه که دیدم از نکوهش دولت انگلیس نیز باز نمی‌ایستد و پاسخدهی آندولت را در آن پیشآمد ها برخ انگلیسیان می کشد . کتابچه او بنام « فرمانروایی هراس در تبریز » مرا بسیار تکان داد . همچنان کتابهای او در باره جنبش بابیگری و پیشآمد های آن جنبش بمن خوش افتاد .

این بود « تاریخ هجده‌ساله » را که می‌نوشتم در دیباچه بخش یکم از براون نامی برده باو سپاس گزاردم . لیکن روزی‌هم یکی از جلد های « تاریخ ادبیات ایران » او را دیدم و بمن شگفت افتاد که همچون براون مردی در همچون لندن جایی نشسته بجستجو از شعرهای شاعران واز تاریخچه زندگانی آنان پرداخته .

در آنزمان من در باره شاعران اندیشه امروزی را نمی‌داشتم تنها آن می‌دانستم که شاعران مفتخوار و بیهوده گو بوده‌اند. این بود در باره براون نیز بیش از این نیندیشیدم که هوسمندی نموده و بکار بیهوده‌ای پرداخته.

لیکن سپس که در راه کوششهای خود گامهایی پیش رفتم و زیان شعرهای ایران را نیك دانسته و خواستی را که از ادبیات در میان می‌بوده دریافتم در باره براون نیز بدگمان گردیدم.. بویژه که دانستم او را با فروغی و همدستان او همبستگی نزدیك بوده و میرزا محمدخان قزوینی رابیاری براون از تهران فرستاده‌اند.

سپس دیدم پرفسور براون بهمدستی شاگردش کتاب تذکرة‌الاولیاءِ شیخ عطار را بچاپ رسانیده که دیگر جایی برای خوشگمانی نماند و داستان برای من روشن گردید.

تذکرة الاولیا کتابیست در باره صوفیان وپراست از داستانهای دروغ و رسوا. این کتاب را براون با پول «اوقاف گیب» بچاپ رسانیده. نخست بدانیم «اوقاف گیب» بچه معنیست؟!. چرا یك انگلیسی پولی ازخود بیرون ریزد که کتابهای شرقی رابچاپ رسانند؟!. اگر خواستش نیکوکاری می‌بوده چرا نگفته ازآن پول بیمارستان بسازند، یا در راه رواج دانشها در میان شرقیان بکار برند؟!. دوم آیا پرفسور براون زیان صوفیگری را (بویژه بشرقیان) نمی‌دانسته؟! آیا چنین گمانی توان برد؟!.

بهر حال بیگمان گردیدم که این شرقشناس که خود را دوست ایران نشانداده جز بدبختی ایرانیانرا نمی‌خواسته و خود با

فروغی و تقیزاده و دیگر بدخواهان ایران همدست می‌بوده .

در اینجا داستانی هست می‌باید بگوییم: روزی یکی از آشنایان با من گفتگو می کرد ومی گفت : « من نوشته‌های براون و دیگرانرا خوانده‌ام آنها هیچ جابما نمی گویند شما شاعر باشید ، صوفی شوید . کتابهاییست می‌نویسند یا بچاپ می‌رسانند . ما چه ایرادی بآنها داریم ؟ ! » گفتم : نمی‌دانم نام روچیلد را شنیده‌اید ؟ روچیلد خاندانیست جهود و ملیونر ، بنگاهشان در آلمانست . ولی درپاریس و لندن واستانبول و دیگرجاها شاخه‌ها می‌دارند . شنیده‌ام یك بازرگان جهود در استانبول تهیدست و بی‌ارج می‌بوده ، بازرگانان خوارش میداشته‌اند و با او خرید و فروش نمیکرده‌اند. روزی این بازرگان بنزد روچیلد آنجا رفته و از حال خود گله کرده . روچیلد دست برده که چکی بنام او نویسد . گفته من از شما پول نمی‌خواهم . شما می‌توانید کمکی بهتر از آن بمن کنید . گفته: چکار کنم؟ گفته: من روزها در گمرك هستم ، بازرگانان دیگرنیز آنجا می‌باشند. شما هنگامیکه بگمرك می آیید ومن و دیگران می‌ایستیم و سلام میدهیم شما سلام مرا با مهربانی بگیرید وآنگاه ایستاده دست دهید و حال پرسی کنید. سه بار که این رفتار راکنید کار من راه افتاده است . روچیلد می‌پذیرد در همانرفتاررا می کند و این شوند آن می‌شود که بازرگانان رو بآن بازرگان جهود می‌آورند وآرزومند دوستی او می‌شوند و با خواهش و دلخواه خرید و فروش با او می کنند و چند سال نمی گذرد که او نیز ملیونر می گردد .

براون و دیگران همین سیاست را بکار برده‌اند . آنان نیك

دانسته‌اند که ایرانیان امروزی در چه حالند و روانهاشان تا چه اندازه ناتوانست . نیك دانسته‌اند که همانکه آوازی از اروپا بر برخیزد هزارها کسانرا بتکان تواند آورد . ما می‌بینیم که همان کارشرقشناسان چه نتیجه‌هایی داده است .

مردك می‌آید و با من بچخش می‌پردازد که گوته آلمانی از حافظ ستایش کرده است . می گویم : ترا با گوته چکار است ؟!. مگر خودت فهم وخرد نمی‌داری ؟ ! مگر کتاب حافظ در دست تو نیست چرا آن نمی کنی که باز کنی و بخوانی و ببینی چیست ؟!. چرا آن نمی کنی که بیندیشی وببینی‌آیا ایرادهای ما بآنشاعرراستست یانه؟!. «می گوید پس چرا گوته آن ستایش را کرده است ؟!.»می گویم : من چه‌می‌دانم؟!. گوته‌هم مانند دیگران، نافهمیده سخنی گفته. آنگاه گوته هم یاوه‌بافی همچون حافظ می‌بوده .

مردمی با این ناتوانی خردها راه دست انداختن و فریفتنشان همانست که در هر زمینه‌ای چند کتابی یا گفتاری در اروپا بچاپ رسد. براون ودیگران اینرا نیك فهمیده‌اند :

این گفتگویی بود که با آن آشنا داشتم . می‌باید بگویم : این یك سیاست کهنی در اروپا می‌بوده که شرقیانرا بفریبند و در آلود گیهاشان پایدار و پافشار گردانند . این سیاست را همه دولتها دنبال کرده‌اند. آلمانها که هنوز دستی در شرق نمی‌داشتند به‌پیروی از دیگران و بامید آنکه در آینده دستی خواهند داشت آن‌سیاست را دنبال می کردند . در جشن فردوسی آلمانها کتابی آوردند که مایه شگفت من گردید . یکتن شرقشناس فهرست حرفی بشاهنامه

فردوسی نوشته . (مثلا حرف «از» چندبار در سراسر شاهنامه آمده و در کجاها آمده) . می گفتند : « بیست سال رنج برده تا آنرا بپایان رسانیده » . چنین کار بیهوده و بیخردانه را چرا کرده ؟ . یك آلمانی بایستی یا دیوانه و سبکسر باشد که چنان کاری کند و یا خواستش فریفتن ایرانیان و بچنان کارهای بیهوده برانگیختن ایشان باشد . دولت آلمان چنان کتابی را بما ارمغان فرستاده بود. شنیدنیتر آنست که همانروز دیدم کسانی بامن گفتگو می کردند و چنین می گفتند « این اروپاییها آدمهای غریبیند ، پشتکار عجیبی دارند . ببین چکار کرده . بیست سال برسریك کتاب زحمت کشیده ، بیجهت نیست که آنها همیشه جلوند و ماعقبیم » . دیدم در زمان تخم سیاست در دلها روییدن گرفته .

دولت تزاری روس که از هر باره از دولتهای دیگر اروپا پس‌تر می‌بود او نیز این سیاست را در باره شرق دنبال می کرد . در کشورروس نیزشرقشناسانی می‌بودند که‌جزدرپی این‌کارهای‌فریب‌آمیز نمی بودند. درآنجا هم شرقشناسانی می‌بودند که خودرا «عاشق‌نظامی» نشان می‌دادند و یاسه ماه رنج می‌بردند و بیك قصیده خاقانی « شرح» می‌نوشتند .

شنیدنیتر از آنها اینست که دولت روس کنونی که درفشدار آزادیست و ازآن سیاستهای کهن اروپایی بیزاری نشان میدهد هنوز این‌سیاست کهن‌فریب‌آمیز را نشسته واز میان نبرده. ما گاهی‌کارهایی نیز ازآندولت می‌بینیم . مثلا می‌بینیم در آن کشور بنام نظامی جشن گرفته‌میشود .

آیا نظامی چه کرده؟! چه نیکی را برای جهانیان انجام داده؟! کسی که خود را در برابر یك فرماندار ارزنجان سك، بلکه کمتر از سك، گردانیده، کسیکه یکعمر بامفت خواری و یاوه گویی بسر برده، در دیده مردمان سوسیالیست چه ارجی تواند داشت؟! چه جا می‌دارد که دولت شوروی بنام او جشن گیرد؟!. اگرخواست دولت شوروی دلجویی از ایرانیان و دوستی نشاندادن‌با این توده است بهتر است مردان ارجمند و آزاده را که در تاریخ این کشور کم نیستند بر گزینند.

مرا شگفت افتاده که در اهواز از مسیو باتمانوف شنیدم که کمونیستها از تولستوی با آنهمه آوازه و نامی که در جهان پیدا کرده خرسند نیستند و چون گفته‌های او با آموزاکهای کمونیستی سازگار نبوده ارجش نمی گزارند. درهمان حال می‌بینیم شرقشناشان کشور شوروی به نظامی با آن بدیهایش ارج می گزارند و دولت شوروی بنام او جشن برپا می گرداند. اینها سخنانیست که می‌خواستم در پیرامون شرقشناسان بگویم.

دسته دیگری ازآنانکه ازشاعران هواداری می‌نمایند فروغی و حکمت ودکتر قاسم‌غنی وپیروان‌ایشانند. اینان را ما نیك می‌شناسیم و بسخن دیگری در باره ایشان نیاز نیست. اینان کارشان تنها هوا داری از شاعران نبوده، ما خیانتهای بدتر دیگر از آنان سراغ می‌داریم. اینان تاسشان از پشت بام افتاده و جرنگش را همه شنیده اند.

من در یکی از نشستها گفتگوی خود را با فروغی یاد کردم

و چون با حکمت نیز گفتگویی داشته‌ام از آن نیز داستانی برایتان یاد می کنم :

هنگامیکه سال دوم پیمان را می‌نوشتیم گفتاری در آن چاپ کردیم که یکی نوشته : من پیشترها شعرهای حافظ را می‌خواندم و لذت می‌بردم . ولی از زمانیکه نوشته‌های شما را در بارهٔ شاعران خوانده‌ام دیگر لذتی از شعرهای حافظ نمی‌برم . بلکه می‌بینم بیشتر شعرهایش بیکبار بیمعنیست ، و آنگاه غزلی‌را از شاعر گرفته بکاوش گزارده بود .

این گفتار را چون بچاپ رسانیدیم در همانروزها مرا کاری در وزارت فرهنگ بود . چون بنزد حکمت که وزیر می‌بود رفتم همانکه نشستم بگله پرداخت که شما از حافظ بد نوشته‌اید . گفتم : نوشته از دیگری بوده ، و چون گفته هایش راست می‌بود بچاپ رسانیدیم . او بحافظ دشنام نداده که مایه رنجش شما یا دیگری باشد . او می گوید : من از بیشتر شعرهای حافظ معنایی نمی‌فهمم ...

بایك شتابی گفت: «نمی‌فهمدبرود تحصیل سواد کند تابفهمد...» گفتم : او بیسواد نیست . بهر حال جنابعالی که خودتان با سواد هستید بفرمایید آنهمه ستایشهای گزافه آمیز از باده که حافظ کرده ، آنهمه پافشاری که در بارهٔ بیهوده بودن کوشش و تلاش نشانداده ، چه معنی داشته ؟!. آن بیشرمی که در بچه بازی از خود می‌نماید از چه رو بوده ؟!. از این شعر چه معنای بخردانه‌ای توان درآورد :

دوش دیدم که ملایك درمیخانه زدند　　گل آدم بسرشتند و به‌پیمانه زدند

اینها را که گفتم از آن تندی که می‌نمود کاست. ولی چون پاسخی نمی‌داشت چنین گفت: «عقیده من اینست که اینان اشخاص فوق العاده‌ای بودند و ما قادر بفهم سخنهای ایشان نیستیم»

گفتم: پاسخ بسیار پرتیست: نخست باید دانست که سخن برای فهمیدن است. سخن هرچه والاتر باشد در خور فهم است. آن چرند گوییست که نتوان فهمید و معنای درستی از آن درآورد. برانگیختگان که بارجدارترین سخنان پرداخته‌اند و خودشان والاترین جایگاه را می‌داشتند گفته هاشان در خور فهمست هر کس آنها را می‌فهمد.

دوم در جاییکه شما بفهمیدن سخنان حافظ و مانندگان او توانا نیستید و آنها را نفهمیده‌اید از کجا دانسته‌اید که مردان بزرك والاجایگاهی بوده‌اند ؟!. از کجا که کسان بسیار پستی نبوده‌اند ؟!.

در آنروزها قانون استادان دانشگاه از مجلس گذشته بود که من نیز بایستی استاد باشم. آقای حکمت چون از پاسخ درماند چنین گفت: «بهر حال ما شما را باستادی با این شرط خواهیم پذیرفت که این سخنانتان پس بگیرید..» گفتم: درآنحال من از استادی چشم پوشیدم.

اینهم نشانه‌ای از حال و رفتار حکمت. مردی که از هوشیاری و تیز فهمی بشیطان پاپوش دوزد، چون از پاسخ درمانده در برابر من بیك سخن عامیانه پستی برخاسته - سخنی که اگر از یك لر کوهگردی سرزدی خنده آور بودی چه رسد بیك مرد درس خوانده

واروپا دیده .

این حکمت که از هم‌نژادان فروغیست در آن دستگاه بدخواهی پایه‌اش کمتر از فروغی نیست . اینمرد هنگامیکه از اروپا آمد و وزیر فرهنك شد بهایهوی ادبیات نیروی بسیار داد و آنرا چند برابر گردانید :

اینمرد همانست که دردانشسرا درس صوفیگری نهاده .همانست که چندی پیش همراه پور داود ورشید یاسمی بعنوان «هئیت‌فرهنگی ایران» بهند رفتند و باز گشتند . سه‌تن مرد پولهای گزاف از دولت گرفتند و رفتند و در اینجا و آنجا شعرهایی خواندند . شعرهایی بارمغان‌بردند و شعرهایی بارمغان آوردند . بجهانیان نشاندادند که فرهنك ایران وهند جز شعر نیست و نباید بود .

آمدیم به پیروان ایندسته : آنان کسانیند که از این راه سود می‌برند و نان می‌خورند. آن یکی شاعراست وبهمان نام جا برای‌خود در وزارت فرهنك باز کرده. این یکی دیپلمه ادبیاتست وبنام دبیری ماهانه می‌برد . استادان دانشگاه که ماهانه‌های گزاف می‌برند ، بسیاری از ایشان سرمایه شان جز دانستن تاریخچه شاعران و از بر داشتن شعرهایی ازایشان نیست . باهمین سرمایه دغل خود را در هر بزمی و انجمنی جا میدهند .

یکی از آنها که چون چند بار بما زباندرازی کرده نامش را می‌برم دکتر رعدیست . این از گوشه تبریز برخاسته و چون شعر - شعرهای یاوه - نیك می گفته در وزارت فرهنك کاری داده‌اند. سپس با پول آن وزارت باروپا رفته و با یك نام دکتری باز گشته

و اکنون جایگاهی در آن وزارتخانه می‌دارد وپولهای گزاف می گیرد. در حالیکه یگانه هنرش قافیه بافیست. چنین کسی چه شگفت که از شاعران هواداری کند و برای خشنودی فروغیها و حکمتها و دکترغنیها، هرزمان که جایش افتاد، با همه ترسایی، سخنانی نیشدار بی‌فرهنگانه بگوید یا بنویسد؟!.

یکدسته دیگر از هواداران شاعران آنهایند که فریب خورده‌اند. فریب نوشته‌های تذکره‌ها را خورده‌اند، فریب کتابهای شرقشناسان را خورده‌اند، فریب هایهوی بدخواهان را خورده‌اند. بهترین دلیل این آنست که چون ما آواز بلند کردیم وبدیهای شاعران را نوشتیم اینان بخودآمدند و از خوشگمانی که بشاعران می‌داشتند باز گشتند. بلکه بسیاری که خود شاعر می‌بودند شعرهای خود را آتش زدند. امروز بسیاری از یاران ما کسانیند که خود شعر می گفته‌اند. دیگران که این دلیری را نداشتندآنان هم از شعر گفتن بسیار کاستند. شما ببینید در این چند سال چه اندازه از شعر کاسته. ببینید چگونه انجمنهای ادبی برچیده شده. چگونه روزنامه ها و مهنامه‌های ادبی از میان رفته.

آری در این دو سال دولتهای بدخواه باز کوشیده‌اند و (می کوشند) که آن بازار گرم را برای شعر باز گردانند و بنامهای گونا گون انجمنهایی برپا گردانیده‌اند (ومی گردانند). رادیوی‌ایران نیز افزار نیکی برای‌اینکار است: ولی‌اینها مانندهٔ آنست که‌میخواهند مرده‌ای را از گور برانگیزند. شما آشکاره می‌بینیدخود وزارت‌فرهنگ ناچار شده چند سنگر بازپس نشیند. ناچار شده «تاریخ‌الشعراء» را از

برنامه بردارد. شعرهای پست و زننده را از کتابهای درسی بیرون کند. ناچار شده از باب پنجم گلستان بکاهد ناچار شده رویه کارانه باین کارها برخیزد:

یکچیز شیرین آنست که بسیاری از آنانکه بحافظ و سعدی و دیگران دلبستگی می‌داشتند و شعرهای آنانرا با لذت می‌خواندند چنانکه خودشان می گویند اکنون که آن شعرها را می‌خوانند دیگر لذتی نمی‌برند. بیشتر آنها را بیمعنی می‌یابند، و درشگفتند که چگونه در آنزمان این شعرها را با معنی می‌شمردند.

ما خود در این باره آزمایشها کردیم. بارها رخداده که کسی بنزد ما آمد و باتندی بگله پرداخت که بسعدی و حافظ بد گفته‌ایم و ما چون شعرهایی را از آنها یا از دیگران بجلوش گزارده گفتیم: «آخر اینها چه معنی‌می‌دارد؟!.» درماند و همچون کسیکه در خواب می‌بود بیدار شد واز حال خود در شگفت ماند.

ما از اینجا بنکته‌ای پی می‌بریم، وآن اینکه‌پندار-یابهتر گویم سمرد (۱) در آدمی تا چه اندازه‌کارگر تواند بود، تا چه اندازه جلو فهم ودریافت‌او راتواند گرفت. این‌جستاریست(۲) که بایددرروانشناسی دنبال کنند. ولی من چون داستانی در آن‌باره بیاد می‌دارم برخی را یاد می کنم:

چندی پیش در یکی از روزنامه‌ها گفتاری دربارهٔ «گواهی» خواندم. در قضاوت این گفتگوییست که به «گواهی» تا چه اندازه می‌توان ارج گزاشت؟. چه گواهان گذشته از آنکه دروغ توانند

۱- سمرد (Samard) : وهم، خیال ۲- جستار : مبحث

گفت فریب هم توانند خورد. نویسنده گفتار دلیلها در آن باره آورده از جمله داستانی از نوشته‌های گوستاولوبون یاد میکند.

گوستاو می‌گوید: در پاریس روزی پسری در رود سین خفه شده بود. چون لاشه‌اش بیرون آوردند یکی از تماشاچیان گفت: «این پسر فلانست»: چندتن دیگر نیز همان گواهی را دادند. ولی چون رفتند بپدرش آگاهی دهند دیدند پسر او در خانه‌شان آسوده نشسته ودانسته شد همه آن گواهان که هفت وهشت تن می‌بودند دروغ گفته‌اند. گوستاو داستانرا دنبال کرده می‌گوید:

این داستان راستست ومانندهایش بسیار تواند بود. بسیار تواند بود که یکی که سخنی گفت در دلهای دیگران پنداری یاسمره‌ی پدید آید وجلو فهم ودریافت، بلکه جلو چشم و گوش آنانرا بگیرد.

این داستانرا هم چهل سال پیش در تبریز شنیده‌ام. درآنزمان باده فروشی به فراشان‌دولتی غدغن‌شده‌بود. برای آنکه داستانرانیك فهمید می‌باید بگویم: فراشان دولتی در آنزمان بیشترشان لوتیهای این کوی و آن کوی می‌بودند که خود را بدولت می‌بستند تا دربد-کرداری آزاد باشند. و اینها باده را می‌خوردندی نه برای سرخوش بودن و لذتی بردن، بلکه برای مست شدن و بدمستی کردن. همانکه مست شدندی در کوچه‌ها راه افتاده جلو این زنرا گرفتندی، به‌یخه آنمرد چسبیدندی. برخی‌نیز بنمایشهای لوتیانه برخاستندی: درمیان میدانی‌یکی قمه خودرابزمین‌زدی وفریاد کشیدی. «کدام لوتی است که از پهلوی این بگذرد». اکنون اگر لوتی پیدا شدی و ازپهلوی آن گذشتی پیکار راه افتادی‌و قمه‌ها بشکمها فرورفتی و اگر لوتی

پیدا نشدی راه بسته گردیدی . بایستی رهگذران چندان بایستند تا خان نایب نمایشش را بپایان رساند و قمه را برداره و راه خود را پیش گیرد . چون اینگونه بدکرداریها بسیار رخدادی بباده فروشان غدغن کرده بودند که باده بفراشان و لوتیان نفروشند

یك ارمنی باده فروش می گوید : روزی یکی از فراشهای ولیعهد آمد و از من باده خواست ، و چون پافشاری می کرد و لابه می‌نمود ناچار شده رفتم آب سرخ‌رنك تلخی ساخته در گیلاسی‌ریختم و او را به‌پستو برده بدستش دادم که‌بسر کشید و خواهش کردم که خود داری کند و مستی نشان ندهد وروانه گردانیدم . کمی نگذشته بود دیدم فراشی آمد که بیا ترا در فراشخانه ولیعهدی میخواهند . برخاسته رفتم دیدم فراش آنجاست . دانسته شد مستی از خود نشانداده و در بازار باین و آن دست یازیده گرفته و آورده‌اند. فراش باشی با من پرخاش کرد که چرا باده باو فروخته‌ام . من داستان را گفته خواهش کردم دهانش را بو کنند ، و چون چگونگی دانسته شد همه بخنده پرداختند. خنده آورتر این بود که آن فراش چون سخنان مرا شنید و داستانرا دانست همچون کسی که ازبیهوشی بخود آید تکانی خورد و گفت : « پس من مست نبوده‌ام ؟ ! » نمی‌دانم این داستان تا چه اندازه راستست . بهر حال آزمایشی هم من خود کرده‌ام . در آغاز جوانی که در مدرسه طالبیه تبریز درس می‌خواندم یکروزآدینه بکوهگردی رفته بودیم . من سنگریزه‌هایی مانند زاج پیدا کرده کمی با خود آوردم. فردا درمدرسه یکی از همدرسانم آنها را دید و پنداشت که زاجست و یکی را برداشت و بدهان گزاشت و

شگفت بود که چنانکه از زاج دهان آدم بهم بر آید ومزه گس پدیدار شود همان حال او را رخ داد ، وسنك‌را بی‌اختیار انداخت . درحالیکه آن سنك مزه‌ای نمی‌داشت و من که چگونگی را باو گفتم خود بشگفت افتاد و بار دیگر که سنك را بدهان گزاشت این بار هیچی دیده نشد .

اینها نمونه‌هاییست که پندار یا سمره‌چکارهایی تواند کرد. در بارهٔ شعرها نیز همینها کارگر است : چون ستایش شاعران را شنیده‌اند جلو فهمها و دریافتهاشان گرفته شده . سخنان پوچی را می‌خوانند وپوچی آنها را در نمی‌یابند .

نتیجه گفته‌های ما در این نشست چند چیز است :

۱) ستایشهایی که از شعروازشاعران شده یا از خود شاعرانست که جز خودستایی نبوده ، و یا از شرقشناسانست که رنك سیاسی می‌دارد ، و یا از راهبران وزارت فرهنك است که بیگمان از راه بدخواهیست . یکدسته نیز از این راه سود می‌برند .

۲) بسیاری از مردم در باره شاعران فریب خورده‌اند و اینست پوچی شعرهای شاعران و زیان آنها را در نمی‌یابند .

نشست هفتم

چه پاسخ‌هایی بما می‌دهند!

در سال ۱۳۱٤ که ما از شعر گفتگو آغاز کردیم چنانکه گفته‌ام در آن زمان هایهوی بزرگی در باره شعر در میان می‌بود، و ما چون بسخن پرداختیم آن هایهوی بسوی ما برگشت. درانجمن ادبی و در همه جا بدگویی آغاز یافت وسخنان شگفتی بمیان آمد. «دشمن ادبیاتست»، «می‌خواهد مفاخر ایرانرا از میان برد»، «چون خودش شاعر نیست از شعرا بدش می‌آید». کار بآنجا کشید که مرا خواندند که بیایید هرسخنی می‌دارید در انجمن ادبی بگویید، ومن شبی رفتم و گفتاری راندم که از هیاهو بسیار کاست.

پس ازآن نوبت گله گزاری رسید. مثلا یکی می‌آمدومی گفت «اینها بزرگان‌ایرانند. باید احترامشان گزاشت». می‌پرسیدم: «شما بزرك بچه کس می گویید؟. کسی با چه کارهایی بزرك تواند بود؟.» درمیماند. ناگزیرمی‌شدم خودم بگویم: «بزرك کسیست که‌کاری‌بزرك برای توده خود یا برای جهان کرده باشد. آخر این شاعران چه کار بزرگی را کرده‌اند؟!». دیگری می‌آمد و می گفت: «آخر شما چه ایرادی بحافظ دارید؟!.»می گفتم: «همه‌چیز بکنار، شما باین شعر چه می گویید:

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

افسوسخوارانه می گفت«آقا» ضدآنراهم که گفته است :

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
ای نور چشم من بجز از کشته ندروی

چون شعر را تنها برای مضمون بافتن می‌شناختند این را بد نمی‌شمارند که شاعری سخنانی بآخشیج (۱) هم گوید .

روزی یکی از نویسندگان آمده بود، و چون سخن از باب پنجم گلستان می‌رفت چنین گفت : «بعقیده من شاعر باید آیینه بدن نمای عصر خود باشد . این رذالتها در زمان سعدی بوده است . برای نشان دادن آنها اینها را نوشته » .

یکروز هم دیگری سخن از بزرگی سعدی و حافظ می‌راند و ستایش از گفته‌های آنان می کرد . پس از آنکه پاسخ دادیم وبدی و پوچی آن گفته ها را برخش کشیدیم این بار چنین گفت : « هیچ می‌دانید آنها در چه زمانی بودند ؟.» گفتم : در چه زمانی بودند ؟. گفت « در زمان مغول بودند ، در آن زمان انحطاط ! » . گفتم : سخن شما بیاد من می‌اندازد آن را که روزی در همدان یکی از دیه نشینان بنزد من آمده می گفت :«فلان ملك مال منست · برادرم بمن انتقال داده . ولی ورثه او تصرف کرده بمن نمی‌دهند . می‌خواهم در عدلیه عارض شوم » . گفتم : انتقالنامه داری ؟ . گفت:«ندارم. درده ما ملانیست» . گفتم : از اینکه درده شما ملانیست آخرش آنست که ما در

۱ــ آخشیج : ضد

دل خودشما را دروغگو ندانیم . نه‌اینکه هر ادعایی کردید در عدلیه بی‌دلیل و سند بپذیرند .

اکنون درباره سعدی و حافظ نیز ، از اینکه در زمان مغول بوده‌اند آخرش آنست که ما بآنها نکوهش بسیار نکنیم وبهانه‌شان بپذیریم ، دیگر این نیست که سخنان پست و پوچ آنها را ارجدار شناسیم و در میان مردم رواج دهیم . آری اگر ما سعدی و حافظ را زنده گردانیده بچوب بسته بودیم که‌اینسخنان چیست گفته‌اید ، نابجا نبودی که شما بیایید و بگویید اینها در زمان مغول می‌بودند و آن زمان خرده‌ها پست و خیمها آلوده می‌بود ، و با این سخنان آنانرا از زیر چوب بازرهانید . ما که چنان کاری نکرده‌ایم . ما می گوییم : این سخنان در هر زمانی گفته شده و بهر عنوانی گفته شده ، باشد . چون پوچ و زیان آور است می‌باید از میان برداشت .

پس از آنکه بهمه ایرادهاشان پاسخ داده میشد و در میماندند آنگاه چنین می گفتند : «بسیار خوب باید شعرهای بد آنها را جدا گردانید و شعرهای نیك را نگه داشت » . روزی یکی از روزنامه نویسان اسپهان که بتهران آمده بود و با من در این زمینه سخن می‌راند در پایان چنین گفت :« بلی باید نیکهاشان ازبدهاشان جدا گردانید» .

گفتم : این سخن‌هم بیجاست . زیرا شعر کوزه و کاسه نیست که بگوییم درستهایش جدا گردانیده نگه میداریم وشکسته‌هایش دور می‌اندازیم. شعر بچه کاری خواهد خورد که مارنجی بخود دهیم

و آنها را نیك‌از بدجدا گردانیم ؟ ! . آنگاه شما هایهوی راه انداخته بودید که سعدی و حافظ و خیام فیلسوف می‌بودند ، پیشوا می‌بودند. پس اکنون چشده که یك سنگر پس نشسته می گویید . «باید نیك و بد گفته‌هاشان از هم جدا گردانید ؟!. یك فیلسوف چرا نیك و بد را بهم آمیزد تا دیگران ناچار شوند آنها را جدا گردانند ؟ ! . از این گذشته که آنها را از هم جدا خواهد گردانید ؟!. کی جدا خواهد گردانید ؟!. آیا اینسخن شما مانده آن نیست که در شهری پزشك بیدانشی را به پزشگی گمارند و چنین بهانه آورند : « خودمان نسخه‌هایش خواهیم دید . هر کدام بدبود نپذیرفته نیکها را خواهیم پذیرفت» ؟ ! . شما چیزیکه بگردنتان افتاده می‌خواهید رها نکنید و در راه پافشاری‌فهم ودریافت‌خود رانیز بکنار میگزارید. همین‌امروز در زمان خودتان اگر کسی ، واعظی یا آموز گاری سخنان نیك و بد رابهم درآمیزد ـ مثلا یکروز پند های نیك دهد وفردا از قمار سخن راند و مردم را بقماربازی برانگیزد ـ آیا با او چه رفتاری کنید ؟. آیا نه آنست که بیکباره دوری گزینید و به پندهایش نیز گوش ندهید ؟!.

شما هیچ نمی‌دانید که پندآموزی و راهنمایی کوزه گری و کاسه سازی نیست . نمی‌دانید که پند آموز یا راهنما باید همه آموزاکهایش نیك باشد، و گرنه هیچ‌بدآموز نبوده که سخنان نیکی هم نداشته است . نمی‌دانید که پند را از هر کسی نتوان شنید و گرنه گدایان دم در نیز پندها دهند ، مطربها نیز در خوانندگیهای خود اندرزهاسرایند .

یك سخن دیگری که‌ازدوسال پیش‌پیداشده‌آنست که می گویند: « شما می‌خواهید شعرا را تابع عقل گردانید در حالیکه شعرا تابع احساساتند » . چون نمی‌خواهند از هوسبازیهای خود دست بردارند می‌نشینند و این چیزها را می‌اندیشند . روزی اینرا بامن دکتر رعدی می گفت . ولی اینهم بیپاست .

شما نیك می‌دانید که ما به سهشها یا احساسات ارج می گزاریم و هیچ گاه نگفته‌ایم سهشها نباشد . ولی اینجا دو سخنی هست :

یکی آنکه سهشها یا احساسات نیك و بدش توأم است . یکی خشمناك می گردد و کسی‌را میکشد ـ این سهش بدیست . یکی دلش به بینوایی سوخته ازو دست می گیرد ـ این سهش نیکیست . اینست سهشها آزاد نتواند بود و باید آنها نیز پیرو خرد باشد . زیرا یگانه نیرویی که نیك و بد را از هم جدا تواند گردانید خرد است .

اگر چنان باشد که ما سهشها را آزاد گزاریم باید قانونها را از میان برداریم و دادگاهها را بهم زنیم . زیرابیشتر بزه‌ها درجهان نتیجه سهشهاست ، بیشتر آدمکشیها برخاسته از سهشهاست ، بیشتر جنگها برخاسته از سهشهاست .

این چه سخنیست که گفته شود شاعران پیرو خرد نیستند و و در سهشهای خود آزادند ؟ ! . اگر خواست ایشان اینست که تنها شاعر در سهشهای خود آزاد باشد و هر زمان دلش خواست یاوه بافد و بهر کسی خواست زشت گوید باید پرسید چرا ؟ ! . چرا چیزیکه

بدیگران سزا نیست بشاعر سزا باشد ؟!. شاعر چه برتری بدیگران می‌دارد ؟!.

دیگری اینکه شاعران ایران پیرو هوسهایند نه سهشها. در یکی از نشستها من این روشن گردانیدم که سهش آنست که از پیشآمدهای زندگانی در دل آدمی پدید آید. مثلا بشما ستمی رود و بجوش آیید، خوشی پیش آید خشنود گردید، زیانی رسد اندوهناك باشید. اینهاست سهشها. اینکه دلتان خواهد که بنشینید وقافیه‌جفت کنید ومضمون بافید جز هوس نیست. پس دروغست اینکه گفته‌شود: «شاعران پیرو سهشهایند».

یکسخن‌دیگر که بازنشسته و اندیشیده‌اند آنست که می گویند «افکار دینی وفلسفی غیر از افکارشاعرانه است». این چیزیست که درمهنامه رسمی وزارت فرهنك نوشته و من نمی‌دانم معنایش چیست. آنچه مامی‌دانیم درجهان یکرشته آمیغهایی(۱) هست که همه بایدآنرا بدانند. چه فلسفه و چه دین و چه دانشها همه در پی آن آمیغهایند. اگر شاعران برای خود جهان دیگری می‌پندارند و یا خود رانیازمند شناختن آمیغها نمی‌دانند و اندیشه‌هاشان در پی آنها نیست. باید آشکاره بگویند تا بدانیم. مرا شگفت افتاد که برای قافیه بافی و یاوه گویی چنین جایگاهی می‌پندارند، و آنرا با دین و فلسفه در یکرده می‌شمارند.

راستش آنست که اینان نمی‌خواهند دست از کار خود بردارند و هر زمان بهانه دیگری‌پیش می‌آورند. این‌بآنان بسیار لذت می‌دهد

۱ - آمیغها : حقایق

که شبهامی‌نشینند وهوسمندانه قافیه جفت می کنند و مضمون می‌بافند و آنگاه بهمان نام پولها می‌برند و در انجمنها جا می گیرند. هم هوسهای خود را بکار می‌بندند و هم سودها می‌جویند. اینست پروای هیچ چیز نکرده در گمراهی پا می‌فشارند وچنین بهانه‌هایی پدید می‌آورند.

آنان باید بدانند که دیگر بدکاران نیزهمین حالرا می‌دارند. فلان دسته کرد که‌راه می‌زنند و دیهها تاراج می کنند، آن کار بر ایشان بسیار لذت می‌دهد. زیرا از یکسو کینه از دشمنان خود می‌جویند و هوسهای خود را بکار می‌بندند و از یکسو از آن کردار سود می‌برند و داراك می‌اندوزند. اکنون همان کردها نیز توانند مانند اینان فلسفه بافند وما که آنانرا بد شمارده نکوهش می کنیم، پاسخ داده بگویند: «افکاردینی یا اجتماعی غیر از افکار کردانه‌است». من نمی‌دانم اگر راستی را کردان چنین سخنی گویند این شاعران ما چه پاسخی بآنها خواهند داد ؟!.

نمی‌دانم چندی پیش در کدام روزنامه یا مهنامه خواندم که بنوشته‌های ما پاسخ داده جمله‌هایی نوشته بود در این زمینه: «ایراد-هایی که بمطالب سعدی و حافظ ودیگر شعرا می گیرند وارد نیست. آنها مضامین شعریست. مضامین شعری بهتر ازآن نتواند بود. شاعر که فلیسوف نیست، عالم اجتماعی نیست ...» در دل خود گفتم: برو ای نامرد. اگر رهاتان می کنیم لاف از اندازه می گذرانید: «سعدی حافظ دو ستاره تابانی درآسمان فلسفه و علم اجتماع بوده‌اند. دنیا نظیر آنها را کمتر دیده.» . اگر جلوتان می گیریم واشتباهتان

برختان می کشیم آن هنگام نیز بر گشته اینسخن می گویید. ایمردان دغل اگر مضامین شعری اینچیزهای پست باید بود پس آن هایهو چه می‌بود که راه می‌انداختید ؟!. داستان شما داستان آن شیره فروش دغلکاری است که با ستایش از شیره خود آنرا فروخت. خرنده چون برد دید از تویش مورچه بیرون می‌آید. چون باز آورد و پولش را خواست. شیره فروش از راه دیگر در آمد و گفت «از توی شیره مورچه در می‌آید دیگر. اسب عربی که در نمی آید».

از اینگونه چندانست که با گفتن بجایی نرسد. همان دکتر رعدی که نامش را بردم چیزی نوشته و بنام «رستاخیز ادبی» بچاپ رسانیده. کسانی که خوانده‌اند می گویند از آغاز تا انجام سخنان پوچ و بیمعناییست، و تنها چیزی که گفته و معنایی می‌دارد آنست که ایراد بشاعران و شعرهای آنها در اروپا نیز بوده. یکی، دو شعر بیفرهنگانه نیز در میان سخنانش آورده.

اینهم پاسخ دیگری از ایشانست. ما بدآموزیهای زهر آلود شاعران را یکایك نشانداده شعرهای آنان را برخشان می کشیم و آنان در پاسخ، خود را بنافهمی زده چنین بهانه‌هایی می‌آورند. چون بشاعران در اروپا نیز ایراد گرفته‌اند پس ایرادهای ما هیچیست.

ببینید چه پاسخ استواری داده آقای دکتر! چنین پاسخی را جز او که توانستی داد؟!. ببینید یکتوده‌ای را فدای

هوسهای پست خود می گردانند و در داوری بچه سخنان پرتی می‌پردازند.

یکی بگوید: آقای دکتر ما بدآموزیهای سعدی و خیام و حافظ را درباره‌جبریگری و نکوهش جهان برخ شما کشیدیم و یکایك شعرهای آنان را یاد کردیم. اکنون اگر شما در پی پاسخ دادن می‌باشید باید بگویید فلسفه جبری غلطست، نکوهش ازجهان غلطست، بچه‌بازی زشستت، بگویید سعدی و حافظ و خیام نفهمیده بوده‌اند، ما نیز که هوا داران آنها می‌بودیم نفهمیده بودیم - باید یا این را بگوییید و از در پشیمانی و آمرزش خواهی درآیید و یا از جبریگری ونکوهش جهان وبچه‌بازی وبی‌ناموسی آشکاره هوا داری کنید و بگوییید اینها غلط نیست، بدنیست، مانیز دست بهم داده‌ایم که آنها را در میان توده ایران رواج دهیم، دست بهم داده‌ایم که سراسر این کشور را با آنها آلوده گردانیم - باید یا آنرا بگویی یا اینرا. وگرنه سخنان پوچ و بافندگیهای بی معنی هیچ سودی نتواند داد.

شماها اگر می‌پندارید که با این پوچ گوییها مردم را خواهید فریبید و آن دستگاه بدخواهی را چنانکه تا کنون بوده خواهید داشت امید بسیار بیجایی می‌بندید. با این جنبشی که ما باگفته‌های خود در میان ایرانیان- بویژه جوانان- پدید آورده‌ایم و روزبروز نیرومندتر می گردد بسیار نزدیك است آن روزی که بگریبان شما بچسبند و بداد گاهتان بکشانند و کیفر این فریبکاری وبدخواهیتان بدهند.

گـاهـی کسانی چنین می گـویند : « آن گفته‌های شـاعران و صـوفیان که شما آنها را بدآموزی می‌نامید و وزیانمند می‌شمارید، مانشانی از زیـان آنهـا در میـان توده نمی‌بینیم. مثلا شما می گویید: سعدی و حافظ و دیگران از جهان و زندگانی نکوهش سروده‌اند و اینرا زیانمند می‌شمارید. درحالیکه مانشانی از زیان آنهادرمیان‌توده نمی‌بینیم. چه‌ما می‌بینیم ایرانیان دردلبستگی بجهان وزندگانی کمتر از دیگران نیستند » .

می‌گویم نخست جای شگفتست که کسانی هنایش بدآموزی را نپذیرند. اگرچنانست که‌بدآموزی نهناید(۱) پس بایدنیک‌آموزی نیز نهناید و در آنحال باید کسی پندی ندهد و اندرزی نگوید باید فرهنگ (یا تربیت) بیکبار از میان رود. چیزیست بسیار آشکار که سخن، چه نیک وچه‌بد، درآدمی می‌هناید اینرا گذشته از آزمایش دانشها نیز نشان میدهد.

دوم: گفته‌هـای سعدی و حـافظ و دیگـران بـداست، چه در مردم بهناید و چه نهناید. نکوهش ما از آنها بسیار بجاست. آنان بدی خود را کرده‌اند. اگر هم نتیجه ندهد از گناه آنان نخواهد کاست.

سوم: شما بسیار پرت افتاده‌اید، همان بدآموزیها در ایرانیان بسیار هناییده، بلکه آتش بریشه آنها زده. شما از یک نکته ناآگاهید. شما این نمی‌دانید که هنایش بدآموزیها هنگامی آشکار گردد که کاری نه بدلخواه آدمی باشد. راستست ایرانیان در

۱- هناییدن : اثر کردن

دلبستگی بزندگانی کمتر از دیگران نیستند و آزمندی در این توده کم نمی‌باشد. آن نکوهشهای شاعران و صوفیان در باره جهان این نیرو را نداشته که جلو آزها را بگیرد. ولی اگر شما همان آزمندان را بکارهای بزرگی بخوانید - مثلا بآن بخوانید که بیایید شرکت بزرگی پدیدآوریم و دیه‌های ویرانه فلان شهرستان را آباد گردانیم و کشتزارهای بزرگ پدیدآوریم - درآنجاست که خواهید دید سستی می‌نمایند. در آنجاست که خواهید دید زهر بدآموزیها تا چه اندازه کارگر افتاده. در آنجاست که خواهید دید هر کدام بهانه دیگری می‌آورد. یکی می گوید: «ای بابامگرماچقدرعمر خواهیم کرد که باین کارهای بزرگ پردازیم ؟!. دیگری می گوید : « اینها کارهای‌دولتست کارهای ما نیست ».

همان گفته‌های سعدی وحافظ جلوآزمندانرا نتوانسته بگیرد ولی دستاویز بدست تنبلان داده ، که چون کوشش و کار را بزیان خود می‌یابند همانها را بهانه گرفته می گویند : « این دنیا فانیست. مابايد در فکرآخرت باشیم » و با همین بهانه بیکار می‌نشینند و بافریبکاری و نیرنگبازی ، بلکه باگدایی و پستی نیز ، زندگانی بسر می‌برند.

در باره بدآموزیهای شاعران و دیگران ما آزمایشهای بسیارو داستانهای شنیدنی می‌داریم. ولی در اینجافرصت کمست.تنهایکدلیل یاد میکنم:

در ایران درس‌ناخواندگان ، رویهمرفته ، از درس خواندگان بهتر و بزندگانی شاینده‌ترند. در ایران هر روز سختی که رسیده و

پای آزمایش بمیان آمده ، درس ناخواندگان بهتری وشایندگی خودرا نشانداده‌اند.

بهتر از همه داستان مشروطه می‌بود. در ایران چون مشروطه آغاز یافت و شور و تکان در میان می‌بود بیشتر سرجنبانان از درس خواندگان ـ یا بهتر گوییم: از ادبا و فضلا ـ می‌بودند. اینان در همه جا گفتار می‌راندند و شور و سهش از خود نشان می‌دادند. شعرها می‌خواندند. آقای تقوی که اکنون زنده است در مجلس «لایحه» می‌خواند: «ماپیمان با خون بسته‌ایم ، سر می‌رود و دست از مشروطه برنمی‌داریم». «حماسه عربی» می‌خواند:

هماخطتا اما اسار ومنة و اما دم والموت بالحر اجدر

ما دلیلی نمی‌داریم که بگوییم اینها دروغ می‌بود. و بهرفریب مردم خوانده می‌شد. بلکه باید باور کنیم که اینها راست می‌بود. یکدسته بآزادیخواهی برخاسته می کوشیدند و شوری در آنان پدید آمده بود. داستان شورشیان فرانسه را خوانده بسیار می‌خواستند که‌همچون آنان بکارهای بزرگی برخیزند و نامی از خود در تاریخ بیادگار گزارند. چیزیکه هست این شور و سهش در دلهای آنان ریشه استوار نمی‌داشت. ریشه‌های آنهارا بدآموزیها پوسانیده واز هم گسلانیده بود. از اینرو تا میدان تهی می‌بود شور وسهش نشان می‌دادند. ولی روزی رسید که در میدان چیزهای دیگری دیده شد ، و محمد علیمیرزا بباغشاه رفت و توپها را بالای بلندیها کشید وسرهای آنها رابسوی مجلس گردانید ، در آنجا چون پای ترس بمیان آمد،این سهشهای بی‌ریشه ازکار افتاد. درآنروز چیزهای دیگری جای

سهشها را گرفت.

همان آقای تقوی آموخته‌هایش تنها آن شعر حماسی یا مانند‌های آن نمی بود. بلکه آموخته‌های دیگری بسیار می‌داشت: «الامور مرهونة باوقاتها»، «عرفت الله بفسخ العزایم»، «عبدی ترید وارید و ما یکون الا ما ارید»، «الفرار مما یطاق من سنن المرسلین»، «هر چه خدا خواست همان می‌شود»، «این نیز بگذرد».

صبر و ظفر هردو دوستان قدیمند　　بر اثر صبر نوبت ظفر آید

در آنروز ترس آور اینها از ته دل سر بر آورد و جلو آقای تقوی را گرفت و این بود آن پیمانی که با خود بسته بود فراموش گردید و خودرا بیکبار کنار کشید.

این حال و رفتار همه «ادبا و فضلا» بود. آقای تقوی را مثل زدم. ولی بیسوادان و شعر ندانان، از ستارخان و باقرخان و اسد آقا و حیدرعمواغلی و یارمحمدخان و یفرمخان ودیگران، سهشها وشورهاشان ریشه استواری می‌داشت، و این بود چون ترس رخ نمود ازشورو سهش نیفتادند و اندیشه دیگری بدل نیاوردند. بلکه بشوند همان پیشآمد سهشهاشان تندتر گردید این بود مردانه دست بر آوردند و با محمدعلیمیرزا بجنك برخاستند.

اینسخن را می‌توان با مثالی روشن گردانید چنین انگارید که شمادر بیابانی راه می‌پیمایید و ناگهان گرگی را از دور برسرراه خود می‌بینید. اکنون اگر راه یکیست شما دل بخود داده پیش روید و با گرك پنجه به پنجه می‌اندازید. ولی اگر راه دو تاست بهتر دانید

که‌از آن یکی رو گردانید و راه‌آسوده دیگری را پیش گیرید.

می‌باید گفت. ستارخانها راهشان در زندگانی یکی می‌بود: «راه مردانگی» (ستار قراداغی تسلیم نمی‌شود). ولی تقویها راههای دیگر بسیار می‌داشتند: «راه رضا وتسلیم» (در طریقت هر چه پیش سالك آید خیر اوست)، «راه جبریگری» (العبد یدبر والله یقدر) «راه شیعیگری» (خود صاحبکار باید بیاید و اصلاح کند)، «راه نومیدی» (این مملکت‌نشدنیست، ما بیهوده زحمت می کشیم)

مانند این آزمایش در بارهٔ بدآموزیها در شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد. درآن داستان نیزما دیدیم که تابینهای درس ناخوانده وافسران کوچك نامردی و پستی بسیار کم نمودند و از افسران بزرك غیرت و مردانگی بسیار کم دیده شد. بیگمان این نیز هوده (۱) بدآموزیها می‌بود که آنها نمی‌داشتند و اینها می‌داشتند. چیزیکه هست دراینجا بد آموزی تنها گفته های سعدی و دیگران نمی‌بود و بد آموزیهای مادیگری نیز در میان می‌بود.

دراین زمینه بسخن ژرفتر ازاین نیاز هست. زیان بدآموزیهای شاعران و صوفیان در ایران تنها اینها نبوده، چنانکه بارها گفته‌ایم زیان بزرك آنها این‌بوده که روانها راناتوان،وفهمهاوخردها رابیکاره گردانیده. چون دراین باره در جای دیگرسخن رانده‌ایم دراینجا بآن نمی‌پردازم.

یك چیز که می‌باید در آخر سخن بگوییم آنست که گاهی سعدی و حافظ و دیگران را با شاعران بنام اروپایی، از شکسپیر و

۱ـ هوده: نتیجه

ویکتور هوگو ومانند آنها همسنك می گیرند، و آنگاه با ما چنین می گویند : «هرتوده‌ای شاعرانی می‌دارند که بآنها می‌نازند ما هم‌باید بشاعران خود بنازیم» . بارها دیده‌ام این سخنرا می گویند. بارها دیده‌ام به سعدی و حافظ و خیام و دیگران نام «مفاخر ملی» می گزارند .

ولی این نیز ناستوده است . زیرا شاعران‌همه بیکسان نبوده‌اند. من از شکسپیر آگاهی درستی نمی‌دارم . تنها برخی از نوشته‌های او را خوانده‌ام و ستایش بسیار شنیده‌ام. اما و یکتور هوگو ، تاریخچه زندگانی او را خوانده‌ام . نخست هو گو هیچگاه یاوه‌گویی نکرده. باین معنی هوس سخنبازی گریبانگیر او نبوده که بنشیند و شعر گوید ، تنها برای آنکه می‌خواهد شعر گوید. من چنین کاری را ازهوگو سراغ نمی‌دارم . او درزمان خود چیزهایی را دیده و دریافته و در باره آنها کتابهایی نوشته یا شعرهایی گفته. مابهوگو ایراد های دیگری توانیم گرفت . ولی یاوه گو نمی‌بوده . دوم هو گو مرد بسیار غیرتمندی می‌بوده. آنچه از تاریخچه زندگانی او بیادم مانده اینست که هوگو یکی از نمایندگان مجلس فرانسه می‌بوده که چون ناپلئون‌سوم خواسته جمهوری را از میان برداشته امپراطوری برپا گرداند هوگواز کسانی می‌بوده که ایستادگی سختی نشانداده‌اند، و چون ناپلئون با زور کار خود را انجام داده هوگو ناچار شده از فرانسه بگریزد وهیجده سال دریك جزیره بدآب وهوا زندگی کند. گویا در همانجا بوده که کتابی در نکوهش ناپلئون پدید آورده که «ناپلئون کوچولو» نام نهاده .

اگر مردم فرانسه به‌هوگو ارج گزارند بجاست . ولی او کجا و سعدی و حافظ کجاست ؟! . این دو شاعر ایرانی همه بدیهاشان بکنار ، بسیار چاپلوس و پست بوده‌اند و هر یکی در زمان خود صدها ستم را دیده‌اند و کمترین ایستادگی از خود نشان نداده‌اند . سعدی همانست که در شیراز می‌نشسته و نانی و آبی می‌داشته و می‌خورده ، و با اینحال خوی پست شاعری اورا واداشته که قصیده در ستایش ابا قاخان (پسرهلاکو) بگوید و چاپلوسیها کند و برای او هزار سال عمر بخواهد . حافظ همانست که برای چند دینار پول آن ستایش گزافه آمیز پست ازهمچون شاه یحیی مردی . سروده. اینها با این خویهای پست کجا بوده‌اند و ویکتور هوگو کجا بوده ؟!.

ما آرزو نداشته‌ایم که کسانی از ایرانیان بد باشند و ما بآنها نکوهش نویسیم . چنین هوسی نداشته‌ایم . ولی اینهم نتواند بود که کسانی تا بآن اندازه بد باشند ، و ما از بدیهای آنها چشم پوشیم . بلکه پیروی از دیگران کرده بستایش پردازیم . ما را بسیار بهتر بودی که سعدی و حافظ و خیام و مولوی بد نبودندی و ما نیز یك جمله در نکوهش آنها ننوشتیمی . بسیار بهتر بودی اگر چنین بودی ، افسوس که چنین نبوده ، و ما چون می‌بینیم شاعرانی بوده‌اند یاوه گو و زشتخوی و آنگاه بد آموزیهای زهر آلودی را بیرون ریخته‌اند و از اینسو می‌بینیم هیاهویی در میانست و انبوه مردم فریب خورده‌اند ناچار می گردیم که زبان باز کنیم وچگونگی‌را بمردم بفهمانیم .

شما می‌بینید که ما هیچگاه از فردوسی بدنگفته‌ایم . بلکه بارها ارجشناسی نموده گفته‌ایم: فردوسی بزبان فارسی نیکی بزرگی کرده. فردوسی همچون دیگران یاوه گویی نکرده . زمینه برای سخنان خود پدید آورده ، هوس شاعری خود را در زمینه‌ای بکاربرده که آنروزسودمند شمرده‌می‌شده. شاهنامه امروز ارج تاریخی نمی‌دارد ولی آنروز می‌داشته . آنگاه فردوسی در شعرهای خود بیش از همه بجنگجویی و دلیری و مردانگی ارج می گزارد و خوانندگان را بآنها می‌خواند وازبدآموزیهای دیگران دوری گزیده. آری فردوسی به شاه دوستی و شاه پرستی نیز ارج می گزارد . ولی این گناهی ازو نیست . در زندگانیهای آنروزی «پادشاه را دوست داشتن وباو پاس گزاردن‌ازنیکیها می‌بوده.درزندگانی توده‌ای‌امروزیست که‌شاه‌پرستی بد می‌باشد .

تنها خرده‌ای که بفردوسی توان گرفت آن گزافه‌های بیجاست که گاهی درشعرهایش می‌آورد :

چو کودك لب از شیر مادر بشست　　　بگهواره محمود گوید نخست

بهر حال ما فردوسی را فیلسوف یاسپهبد ویا پزشك نمیشماریم و همچون دیگران نمی گوییم همه چیز را از سخنان او توان در-آورد . ما فردوسی را شاعری استاد می‌شناسیم وخشنودیم که اینمرد باشاهنامه خود بزبان فارسی نیکی‌ارجداری کرده. زبان فارسی‌بسیار آلوده‌است وماامروزبا کوششهای‌بسیار بپاك گردانیدن‌آن می کوشیم. در همانحال می‌باید بگوییم که اگر شاهنامه فردوسی نبودی از این آلوده‌تر بودی .

یکداستانی که شنیدنیست، آنست که درسال ۱۳۱۴ که‌ما بگفتار نویسی درباره شاعران پرداختیم چون دیگران رانکوهیده ازفردوسی ارجشناسی می‌نمودیم و شعرهای گزیده‌ای را ازو (که دوست دانشمندما آقای‌محمد احمد ازبصره فرستاده بود) درشمارهای پیمان بچاپ‌می‌رسانیدیم بسیاری‌چنین‌می گفتند:«ازفردوسی‌هم‌بد خواهد گفت، حالاصبر کنید». اینرابارها بروی‌من‌می گفتند ولی‌جای خشنودیست که ده سال گذشته و ما هنوز از فردوسی بدنگفته‌ایم . ده سال گذشته و سخنان ما همانست که می‌بوده

چون‌نام فردوسی رفت هزاره فردوسی بیاد من افتاده . بهتراست چندسخنی هم ازآن گویم: در همانسال ۱۳۱۴بود که بدخواهان بآهنك آنکه شور شاعری و یاوه بافی را درمیان ایرانیان هر چه فزونتر گردانند ، از بیشتر کشورهای بنام جهان نمایندگان خواسته جشنی بنام « هزاره فردوسی » پدید آوردند . نشستها در سالون دارالفنون برپا می‌شد و من نیز از باشندگان می‌بودم . مرا شگفت می‌افتاد که مردان بزرگی از کشورهای دور برخاسته و آمده‌اند و انجمنی با این هیاهو بر پا گردانیده‌اند ، ولی کارهاییکه می کنند جز بازیچه‌هایی - همچون بازیچه‌های بچگان- نیست .

مثلا آقای درینك واتر شاعر لندنی بر می‌خاست و شعرهایی بانگلیسی می‌خواند که‌جز چندتن‌انگلیسی نمی‌فهمیدند . ولی همانکه یك مصرع‌می‌خواند همه دست می‌زدندوسالونرا پرازآوامی گردانیدند. استادعبدالوهاب مصری بر می‌خاست و گفتار از « فلسفه فردوسی »

می‌راند که جز چندتن در نمی‌یافتند. با اینحال همه دست می‌زدند و آواز به «آفرین» بلند می گردانیدند.

یکی از نمایندگان عراق زهاوی (جمیل‌صدقی) می‌بود. اینمرد پس از سالها یاوه بافی با عربی و فارسی ناتوان گردیده چشمهایش نمی‌دید و پاهایش کار نمی کرد و دستهایش می‌لرزید. ولی مغز قافیه بافش همچنان کار می کرد و همچون ماشینی که فنرش در رفته باشد پیاپی شعرها بیرون می‌ریخت.

میدانی باز شده بود که سخنبافان کالاهای ناروای خود را بنمایش گزارند و بنازند و ببالند. فروغی و حکمت و همدستانشان که چنان دستگاهی چیده بودند از شادی در پوست نمی گنجیدند. یکهفته درتهران این نشستها می‌بود. سپس هم کاروان «شعروادبیات» راه افتاده و آهنگ خراسان کرد که من نمی‌بودم و ازکارهاشان آگاه نیستم.

پس از این جشن فردوسی بود که می‌خواستند در سال ۱۳۱۶ نیز «جشن هفتصد ساله سعدی» بگیرند. آقای حکمت وزیر فرهنگ بنام همشهریگری با سعدی می‌خواست این کم شکوهتر از جشن فردوسی نباشد. ولی تا این زمان پیمان کارخود را کرده و آبی را که می‌بایست بآتش هایهوی ادبیات بپاشد پاشیده بود. از اینرو جشن سعدی باخواری بسیار انجام گرفت. هنوز بسیاری از شیرازیان گله آنرا از ما می‌دارند.

اینهم داستانیست که هم میهنان شیرازی ما می‌پندارند که ستایشها که از سعدی و حافظ می‌رود مایه سرفرازی ایشانست، و ما

که‌ازشاعران بد می‌نویسیم ازسرفرازی ایشان میکاهیم.

می‌باید بآنان بگوییم: آن ستایشها مایه سرفرازی شما نبوده و نتوانستی بود. در جهان هیچگاه گزافه و دروغ کاری از پیش نبرده. آن ستایشها هیاهوهای فریب آمیزی برای افزودن ببدبختی ایرانیان می‌بود، و این مایه سرافکندگی شما و همه ایرانیان می‌گردید که فریب آن هیاهوها را بخورید. کسانیکه آن هوها را راه انداخته‌بودند، شمارا نافهمانی‌شناخته بودند که بخواستهای‌بدخواهانه آنان پی نخواهید برد، و از درون بزیر کیهای خود بالیده بشما می‌خندیدند.

چه شما شیرازیان و چه دیگر ایرانیان، اگر راستی را در آرزوی سرفرازی می‌باشید باید بکوشید وباین آلود گیها چاره کنید. باید بکوشید و خود را نیك گردانید. سرفرازی جز در سایه نیکی و توانایی نتواند بود.

اگر می‌خواهید کسانیرا ازمردان تاریخی بر گزینید ونامشان را بزبانها اندازید و بآنها نازید چنین کسانی در ایران کم نبوده‌اند. چشده که همه آنها را رها کنید و بچندتن شاعران یاوه گوی چاپلوس بی‌ارج پردازید که‌هم ریشه زندگانی خود را براندازید وهم جهانیانرا بخود خندایند ؟!.

از کشور شما شاه‌عباس برخاسته، نادرشاه برخاسته، کریمخان برخاسته. در زمانهای اخیر ثقة الاسلام برخاسته که برای آنکه نوشته‌ای را بزیان کشور مهرنکند بادلخواه بالای دار رفته، حسن پسر هفده ساله علی‌مسیو برخاسته که با آن کمسالی بالای دار فریاد

«زنده باد ایران» کشیده.

از همان شیراز شما شاه منصور برخاسته که در تاختهای نامردانه تیمور یگانه کسی بوده که بالای مردانگی افراشته. لطفعلیخان زند برخاسته که با همه کمسالی آن دلیری ها و بلند اندیشیها را ازخود نشانداده.

در اینجا گفتگوی ما از ادبیات بپایان می‌رسد. هفت نشست سخن راندیم و نتیجه آنها چند چیز بوده:

۱) «ادب» واژه عربیست و خواستشان از آن پروای سخنی کردن و آن را نیك و آراسته بزبان راندن می‌بوده و این خود چیز ارجداریست.

۲) سپس کسانی آنرا ازمعنیش بیرون برده بازی کردن باسخن و قافیه بافتن و سجع ساختن را «ادب» نامیده و برای آن فنهایی - ازمعانی و بیان و مانند آن - پدید آورده‌اند.

۳) «ادب» بهمین معنی دوم از عرب بایران رسیده و در اینجا بیش از همه بخش قافیه‌بافی و شعر آن رواج یافته، و چون کسانی در اینجا نیز بیادگرفتن شعرها و نوشتن تاریخچه شاعران و گفتگو از نیك و بد شعر می‌پرداخته‌اند، این کارها را نیز «ادبیات» نامیده‌اند.

۴) چون دبستانها بشکل اروپایی برپا گردیده، در پروگرامها «لیتراتور» را ادبیات ترجمه کرده‌اند. در حالیکه لیتراتور معنی بزرگتری می‌داشته و بهمه «چیزهای نوشته» گفته می‌شده.

۵) اکنون اگر ادبیات بهمان معنی شعر گویی و سخنبازیست

بآن ارجی نتوان گزاشت. اگر بمعنی لیتراتور اروپاییست درآنحال باید بتاریخ و جغرافی و دستور زبان و مانند اینها نیز ارج گزارده شود و در راه آنها نیز کوششها رود.

۶) شعر سخنست وسخن (چه‌نثروچه‌شعر) باید بهر معنی باشد، باید از روی نیاز باشد. سخن بی‌نیازانه یاوه گوییست.

۷) در زمانهای گذشته شعر در ایران گذشته از آنکه یاوه‌گویی می‌بوده و شاعران خود آنرا خواستی دانسته بانبودن نیازی بآن برمی‌خاسته‌اند آلودگیهای پست دیگری-ازچاپلوسی بپادشاهان گزافگویی، گدایی، دشنام و هجو، و بد آموزیهای زیان آور- داشته است. آنگاه برخی از بدآموزان از خراباتیان و صوفیان و دیگران شعر را افزاری برای بدآموزیهای خود گرفته آلودگی را هر چه بدتر گردانیده‌اند.

۸) خیام و سعدی و مولوی و حافظ بدآموزان بزرگی بوده‌اند و هر یکی شعرهای زهرآلود پستی ازخود بیادگار گزارده‌اند. بویژه حافظ که در بدآموزی از دیگران پافشارتر بوده و شعرهایش زیانمندتر و زهرآلودتر می‌باشد.

۹) ستایشهایی که شرقشناسان از این شاعران کرده‌اند (و یا می کنند) یا از روی نافهمی بوده یا عنوان بدخواهی و دشمنی داشته است.

۱۰) تکان و هایهویی که در سالهای پیش در ایران بدستاویز ادبیات پدید آوردند جز ازروی بدخواهی نمی‌بود و بیش از همه‌برای فریفتن جوانان و آلوده گردانیدن مغزهای آنان می‌خواستند.

اینها کوتاهشده گفته‌های ما درهفت نشست بوده. اکنون ببینیم چه باید کرد وما چه می‌خواهیم. در این‌باره نیز پاسخ می‌دهیم

ما چند چیز را می‌خواهیم:

۱) شعرهایی که از گذشتگان باز مانده باید از میان برده شود. بویژه شعرهایی که از سعدی و حافظ وخیام و مولوی و مانند اینها بازمانده که باید بیکبار نابود شود.

در باره اینها راه همانست که ما پیش گرفته‌ایم: باید همه را بآتش کشید.

آنکه می‌گویند: نیکها را از بدها جدا گردانیم پاسخش را داده‌ایم.

کسانی با آن پستیها و آلودگیها بگفته‌های نیکشان هم ارج نتوان گزاشت. گذشته از آنکه آنها گفته‌های نیك بسیار کم می‌دارند. چیزهاییکه مردم نیك می‌شناسند اگر از روی اندیشه درنگرند خواهند دید آنها نیز پست و بی‌ارج بوده.

۲) از این پس شعر را در معنی راستش شناسند. آن راخواست جداگانه نشناسند. تنها بنام شاعری شعر نگویند. شعر را سخن دانسته تا جای سخن گفتن نباشد بآن نپردازند. مانمی گوییم: کسی عاشق نشود. عاشق شدن کاری اختیاری نیست. می گوییم: کسی تا عاشق نشده بدروغ دم ازعشق نزنند. غزلهای یاوه نگویید. ما نمی گوییم سهشها از میان برود. چنین چیزی نشدنی است. بلکه می گوییم: سهشها باید در زیر دیده‌بانی خرد باشد تا ازسهشهای زیانمند جلو گرفته شود. آنگاه جدایی میانه‌هوس قافیه‌بافی باسهشها گزارده گردد.

اینهاست خواسته‌های ما .

آنچه می‌باید در پایان همه گفت اینست که واژه‌هاییکه ما در سخنان خود در باره شاعران یا دیگران بکار برده‌ایم خواستمان دشنام دادن نبوده . بلکه معنی ریشه‌ای آنها را خواسته‌ایم . مثلا واژه «پست» را که بکار برده‌ایم معنی راست آنرا خواسته‌ایم . زیرا کسانیکه در زندگانی پی کار نروند و بسخنان بیهوده و یاوه پردازند و نان از دست این و آن خورند با دیگران همدوش نتوانند بود و آنان را جز کسان پست و کم ارج نتوان شناخت .

هوا داران شاعران اینها را دشنام می‌شمارند . ولی اینها دشنام نیست و برای نشاندادن حال شاعران است .

یك نکته دیگر آنست که ما در گفته‌ها و در نوشته‌های خود هر واژه‌ای را بیك معنی روشن آوریم و هیچگاه دو واژه را بیك‌معنی نیاوریم . مثلا در همین سخنان خود دو واژه «یاوه» و «چرند» را بکار برده‌ایم . اینها هر کدام بمعنی جدای دیگریست.«یاوه»آن سخنیست که برای هوده نباشد ، از روی نیاز گفته نشود . « چرند » آن سخنیست که معنایی ازآن در نیاید . مثلا چنانکه گفتیم حافظ یاوه گو می‌بوده و بی‌آنکه نیازی باشد و یا هوده‌ای بدیده گیرد می‌نشسته و غزل می‌بافته . گاهی‌نیز «چرند» می گفته ، سخنانی می گفته که معنایی از آن در نیاید.مثلا این شعراو :

شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاك نعل مرکبست

یاوه است و مصرع دوم آن چرند نیز می‌باشد . در دیگر واژه‌ها نیز چنینست .

«پایان»

بها : ۵۰ ریال